**تصویری از گوانتانامو**

**خاطرات ملا عبدالسلام ضعیف از زندان گوانتانامو**

**نویسنده:**

**ملا عبدالسلام ضعیف**

**برگردان:**

**وحید مژده**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | تصویری از گوانتانامو |
| **نویسنده:**  | ملا عبدالسلام ضعیف |
| **مترجم:** | وحید مژده |
| **موضوع:** | اسلام و تمدن غرب |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری |
| **منبع:**  |  |
|  **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.****www.aqeedeh.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |
| contact@mowahedin.com |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[مختصری در باره‌ نویسنده: 4](#_Toc332593388)

[سخن مترجم 6](#_Toc332593389)

[سخنى در مورد ضعيف صاحب و مطلبي در باره نوشتة وى 12](#_Toc332593390)

[مقدمه نويسنده: 18](#_Toc332593391)

[خواب من 22](#_Toc332593392)

[تصویر غم‌انگیز 23](#_Toc332593393)

[خروج از منزل 25](#_Toc332593394)

[در پشاور 28](#_Toc332593395)

[تسلیمی به امریكائی‌ها 29](#_Toc332593396)

[وضع در كشتی 32](#_Toc332593397)

[رسیدن به بگرام 36](#_Toc332593398)

[تحقیق در بگرام 39](#_Toc332593399)

[انتقال به قندهار 43](#_Toc332593400)

[مرحله‌ تحقیق در قندهار 47](#_Toc332593401)

[وضع غذا در زندان قندهار 51](#_Toc332593402)

[چند واقعه جالب 57](#_Toc332593403)

[ماجراي اول 57](#_Toc332593404)

[ماجرای دوم 58](#_Toc332593405)

[ماجرای سوم 59](#_Toc332593406)

[ماجرای چهارم 60](#_Toc332593407)

[واقعه پنجم 61](#_Toc332593408)

[انتقال از قندهار به گوانتانامو 64](#_Toc332593409)

[رسیدن به گوانتانامو 68](#_Toc332593410)

[سه گونه سرباز 71](#_Toc332593411)

[تبدیلی سربازان امریكائی 73](#_Toc332593412)

[كمپ شماره یك گوانتانامو 75](#_Toc332593413)

[كمپ‌های دوم و سوم دلتا 79](#_Toc332593414)

[كمپ‌های چهارم و پنجم 83](#_Toc332593415)

[كمپ شماره چهارم 85](#_Toc332593416)

[هیئتی از افغانستان 88](#_Toc332593417)

[مختصری از چشم دیدها 89](#_Toc332593418)

[واقعه‌ عجیب دیگر 93](#_Toc332593419)

[زنداني هيچ حقي ندارد! 95](#_Toc332593420)

[عملكرد سربازان امریكائی در برابر قرآن 98](#_Toc332593421)

[داستان عبدالله خان 99](#_Toc332593422)

[خاطرات‌ چند زندانی ديگر 101](#_Toc332593423)

[داستان یك زندانی عرب 106](#_Toc332593424)

[ماشین دروغ سنج! 112](#_Toc332593425)

[بازپرسی به شیوه امریكائی! 113](#_Toc332593426)

[محاكمه نمایشی 120](#_Toc332593427)

[هدف از ساختن برزخ گوانتانامو چه بود؟ 127](#_Toc332593428)

[فرستاده‌های دولت افغانستان و نويد‌ رهائی 129](#_Toc332593429)

[شهادت زندانیان مظلوم در گوانتانامو 137](#_Toc332593430)

[نظر من برای حل مشكلات افعانستان 140](#_Toc332593431)

مختصری در باره‌ نویسنده

ملا عبدالسلام ضعیف در سال 1346 شمسی در ولسوالی پنجوائی ولایت قندهار در یك فامیل روحانی بدنیا آمد. پدر و پدر بزرگش از علمای دین بودند. هنوز دو سال داشت كه با مرگ مادر، از شیرین‌ترین محبت‌ها محروم شد. تحصیل را از حلقه‌ درس پدر آغاز كرد و پس از وفات پدر در حلقه‌ درس برادر نشست.

در سال 1357 بدنبال كودتای كمونیست‌ها به پاكستان هجرت كرد و تا صنف نهم در آنجا درس خواند.

هنوز جوان كم سن و سالی بود كه كمر به جهاد بست و تحت فرماندهی یكی از دوستان پدرش ملا محمد صادق آخند كه فرمانده جبهه‌ صدیقیه در تلفام ولسوالی پنجوائی قندهار بود، به جهاد پرداخت و در عین حال به تحصیل علوم دینی ادامه داد. او بعدا تا به معاونیت آن جبهه نیز ارتقا نمود.

پس از سرنگونی ر‍ژیم كمونیستی،‌ وی سلاح بر زمین نهاد و برای ادامه تحصیل راهی پیشاور گردید و در كنار تحصیل علوم دینی به مطالعه در مسایل اقتصادی و سیاسی و آموزش زبان‌های انگلیسی و عربی پرداخت.

از آغاز تحریك طالبان با این تحریك یكجا شد. پس از فتح هرات وظیفه ریاست بانك به عهده‌ وی نهاده شد بعد بحیث رئیس ادرای وزارت دفاع، معین وزارت معادن و صنایع و رئیس عمومی ترانسپورت ایفای وظیفه نمود. آخرین وظیفه رسمی وی سفیر كبیر امارت اسلامی افغانستان در اسلام آباد بود.

در سال 2002 پس از حمله‌ امریكا به افغانستان، وی خلاف تمام اصول قبول شده‌ بین المللی در روابط دیپلوماتیك از طرف مقامات پاكستانی دستگیر و به امریكائی‌ها فروخته شد. كه سه سال و ده ماه را در زندان مخوف امریكا در خلیج گوانتانامو گذشتاند. كتاب تصویری از گوانتانامو خاطرات ملا عبدالسلام ضعیف از آن دوران است. ملا عبدالسلام ضعیف اكنون در كابل زندگی می‌كند.

سخن مترجم

وقتي نخستين بار متن پشتوی كتاب تصويري از گوانتانامو بدست من رسيد،‌ مطالعه‌اش مرا بدنيائي از درد‌ها و رنج‌ها برد. خودم را در هر قفس از زندان‌هاي مخوف امريكا در بگرام، قندهار و گوانتانامو احساس كردم و با هر زنداني‌ای به درد دل نشستم. در به زنجير كشيده شدن‌ها، در شكنجه شدن‌ها، در گرسنگي كشيدن‌ها،‌ در اعتصاب غذا، در دست و پا بسته شدن‌ها در برهنه شدن‌ها...

با برادرانم كه دست بسته در جلوي چشم سربازان امريكائي در شمال افغانستان تيرباران يا زنده بگور شدند، با آنهائي كه در كانتينر‌ها قتل عام گرديدند. با شهداي قلعه‌ جنگي در مزار... در همه جا...

تصويري از گوانتانامو در حقيقت تصويري از مظلوميت عدالت است. در اينجا فقط انسانها نيستند كه دست و پا بسته در زنجير‌اند،‌ در اينجا عدالت و حقوق انسان است كه به بند زنجير كشيده شده و طرفه اينكه بدست كساني كه خود را متوليان حقوق بشر، آزادي و ديموكراسي می‌خوانند. تصوير گوانتانامو تصوير زندان‌هاي جهنمي آلمان نازي در دوران جنگ جهاني دوم را در نظر خواننده مجسم می‌سازد و می‌بيند كه چگونه فاشيسم در غرب با چهره جديد ظهوري دوباره يافته است.

كتاب تصويري از گوانتانامو گزارش موثق از جناياتي است كه بوسيله امريكائي‌ها صورت می‌گيرد. البته در مورد اين جنايات، قبلا هم در سطح بين المللي گزارشاتي منتشر شده و سازمان‌هائي در داخل امريكا هم از آن پرده برداشته‌اند. ملا عبدالسلام ضعيف گواه زنده‌ اين جنايات است و در كتاب خويش به اين جنايات شهادت می‌دهد.

برزگترين سازمان مدافع حقوق بشر كه مركز آن در ايالات متحده‌امريكاست در گزارش اخيرسال 2005 خويش وضع حقوق بشر در جهان را مورد بررسي قرار داده است. بخشي از اين گزارش در مورد نقض حقوق بشر توسط امريكاست.

در اين گزارش آمده است كه امريكا در جنگ عليه تروريسم در سراسر جهان به نقض حقوق بشر می‌پردازد.

در سال 2005 شواهد جديدي بدست آمده است كه نشان می‌دهد امريكا در برنامه‌ مبارزه عليه تروريسم خويش خشونت و بد رفتاري عليه متهمين را بصورت منظم شامل ساخته كه در نتيجه بزرگ‌ترين ضرر از اين ناحيه به حمايت از حقوق بشر وارد شده است.

شواهد نشان می‌دهد كه تشدد و بدرفتاري با زندانيان فقط كار افراد پائين رتبه اردوي امريكا نيست بلكه دست زدن به تشدد تصميم مقامات عاليرتبه امريكائي است. پس به اين ترتيب امريكا ديگر شايستگي آنرا ندارد تا براي حمايت از حقوق بشر بر كشور‌هاي ديگر فشار وارد سازد.

كينت روت رييس اين سازمان در اين گزارش 532 صفحه‌ای می‌گويد كه مبارزه با تروريسم هدف مهم براي تحقق حقوق انساني است اما استفاده از وسايل غير قانوني حتي عليه كساني كه تروريست خوانده می‌شوند نه تنها غلط است بلكه مي‌تواند تاثيرات معكوس بار آورد و حمايت مردمي از مبارزه عليه تروريسم را كاهش می‌دهد. اين اقدامات، تروريست‌هاي جديدي را به ميدان می‌آورد و تعداد زندانياني را افزايش می‌دهد كه نمی‌توان قانونا آنانرا محاكمه كرد.

ياران امريكا در اين جنگ مانند كانادا و انگلستان نيز وضع حقوق بشر را در جهان بد‌تر نموده و بسياري از وسايل حمايت از اين حق را دچار خطر ساخته‌اند. جامعه‌ اروپا به اميد داشتن روابط خوب، نقض حوق بشر در كشور‌هائي چون روسيه، چين، و عربستان سعودي را ناديده می‌گيرد.

سازمان ديده بان حقوق بشر به موارد متعددي از نقض حقوق بشر اشاره می‌كند به بهانه جنگ عليه تروريسم در جهان صورت می‌گيرد. مثلا در ماه می‌سال 2005 دولت ازبكستان در شهر انديجان صدها تن از تظاهر كنندگان را به قتل رسانيد، در سودان دولت اين كشور در منطقه‌ دارفور به كشتن مردم اين خطه می‌پردازد. در كانگو، چچنيا، برما، كورياي شمالي، تركمنستان، تبت و در سين كيانگ چين مردم آماج خشونت‌اند. در بعضي از كشور‌ها به بهانه پيش‌گيري از خطر تروريسم، نهاد‌هاي جامعه مدني تحت فشار است.

ايالات متحده‌امريكا بخاطر زير پا نهادن حقوق اساسي انساني در سراسر جهان مورد انتقاد قرار دارد. اداره‌ بوش تحت نام جنگ عليه تروريسم از سال 2001 راههاي بازرسي و تحقيق را در پيش گرفته است كه پر تشدد و غير قانوني است. وزارت خارجه امريكا خود به اين امر اعتراف می‌كند كه در زندانهاي امريكا تعداد نامشخص از كساني در بند‌اند كه از نظر همه، حتي سازمان صليب سرخ جهاني نيز پنهان‌اند. به اين ترتيب دولت امريكا در جهان تنها دولتي است كه رويه غير انساني با زندانيان را حيثيت قانوني داده‌است.

در خليج گوانتانامو در كيوبا تقريبا 505 زنداني وجود دارد كه از مدت‌هاي طولاني است كه در حبس‌اند. امريكا به اين نكته تاكيد دارد كه آنها اسيران دشمن را بدون محاكمه و رعايت قوانين جنگي تا زمان پايان جنگ عليه تروريسم در قيد نگاه خواهند داشت.

در مارچ 2005 وزارت دفاع امريكا هريك از زندانيان گوانتانامو را بصورت جداگانه مورد تحقيق قرار داد تا مشخص گردد كه می‌توان اين افراد را زندانيان جنگي قرار داد يا نه. كساني كه نمی‌توانستند در شمار زندانيان جنگي شامل گردند فيصله بعمل آمد تا كه آنها از خدمات وكيل مدافع برخوردار بوده نمی‌توانند، از خارج شاهدي را فرا خوانده نمی‌توانند و شهادت‌هائي را كه خلاف آنان داده شده ديده و از آن آگاه شده نمی‌توانند.

وزارت دفاع روی اين مسئله كار می‌كند كه آيا در قطار زندانيان كساني هم هستند كه بی‌خطر باشند و از آنان براي بدست آوردن معلومات استفاده شود و بعد آزاد گردند؟

قوانين ايالات متحده و نيز قوانين بين المللي اجازه زنداني نمودن اشخاص را بصورت لامحدود و بدون محاكمه نمی‌دهد.

عليه تمام زندانيان اعلام جرم شده و رسما متهم شده‌اند در ميان آنان يك شهروند كانادائي هم وجود دارد كه در زمان دستگيري‌اش در افغانستان 15 سال داشت.

در اگست سال 2005- 131 تن از زندانيان زندان گوانتانامو دست به اعتصاب غدا زدند و گفتند تا دم مرگ به اين كار ادامه خواهند داد. آنها می‌گفتند كه يا محاكمه شوند تا جرم‌شان ثابت شود و يا آزاد گردند. سربازان امريكائي بر اعتصاب كنندگان بزور غدا خورانيدند و آنها را زنده نگهداشتند.

در اگست سال 2005 پس از سه سال تلاش به بازرسان سازمان ملل متحد اجازه داده شد تا از زندان گوانتانامو بازديد نمايند. اما اجازه داده نشد تا با زندانيان به تنهائي ديدار نمايند. به همين دليل آنها از ديدار از زندان گوانتانامو منصرف شدند.

گزارشات شكنجه در زندان‌هاي امريكا در افغانستان، عراق و گوانتانامو در حال افزايش است. از سال 2002 تا كنون از كشته شدن بيش از هشتاد زنداني در زندان‌هاي مذكور گزارش شده است. سه تن از اين زندانيان كه عرب تبار بودند در سال 2006 ظاهرا در زندان گوانتانامو خودكشي كردند (یا کشته شدند).

\*\*\*

اینکه امروز غرب به این باور می‌رسد که جنگ با تروریسم نتایج مطلوب ببار نیاورده، ناشی از اینست که این جنگ با معیار‌های دوگانه براه افتاده است. از نظر غرب تروریست کسی است که منافع غرب را تهدید می‌کند نه کسی که انسان‌های بیگناه را می‌کشد، خانه‌های مردم را با بمب و بلدوزر تخریب می‌کند و مردم را به کوچ اجباری وادار می‌سازد.

کشتن مردان و زنان و کودکان فلسطینی بدست صهیونیست‌ها، دفاع مشروع بشمار می‌آید و اما مقاومت در برابر آن تروریسم است.

اسرائيل لبنان را ويران می‌كند و هزاران انسان بيدفاع را با اسلحه‌ ممنوعه چون بمب‌هاي خوشه‌ای می‌كشد، اما اين كشور تروريست نيست اما کسی كه از خانه خود دفاع می‌كند، تروريست است.

این صحنه را در نظر مجسم کنید. پیرمرد معلول بروی چوکی چرخدار خویش از مسجد بیرون می‌آید. افراد دیگری که همراه با وی نماز صبح را ادا کرده‌اند نیز در حال خروج از مسجد‌اند که ناگهان هلی کوپتری در آسمان ظاهر می‌شود. کسی فرصت فرار نمی‌يابد و راکتی از هوا به زمین شلیک می‌شود. عده‌ای کشته و زخمی می‌شوند. هدف این حمله همان پیرمرد معیوب است که دردم جان می‌سپارد. او كه سالها را در زندان‌های اسرائیل سپری کرده بود، این‌گونه بدست صهیونیست‌ها به شهادت رسید.

مقامات قصر سفید کشته شدن شیخ احمد یاسین را اقدام پیشگیرانه در برابر تروریسم و قابل توجیه خواندند. کاروان شهدای ما در فلسطین پایانی ندارد. هرروز شاهد جنایات مشابه از جانب رژیم صهیونیستی هستیم.

طفل سنگ بدست فلسطینی که سرزمینش اشغال شده تروریست است و سرباز تفنگ بدست اسرائیلی که او را می‌کشد ضد تروریست.

 یاسرعرفات رهبر فلسطینی‌ها بدنبال بیماری مرموزی در یک بیمارستان در آلمان جانسپرد. نزدیکان وی علت مرگ اورا مسمومیت دانستند اما گزارش دکتوران آلمانی در مورد علت مرگ وی هرگز افشاء نشد. همه می‌دانند که وی بدست صهیونیست‌ها بقتل رسید که در این گونه ترور‌ها سابقه طولانی دارند.

در مقابل، قتل رفیق الحریری صدراعظم سابق لبنان وسیله فشار برای خروج سوریه از لبنان بود و اکنون همین قتل وسیله فشار‌های مزید برسوریه است تا تسلیم خواست‌های امریکا گردد.

این مثال‌ها می‌تواند بی‌پایان باشد و نقاط مختلفی از جهان را شامل شود اما انگیزه‌هائی که برای خشونت گرائی ایجاد می‌کند، وحشت آور است. وقتی سه عرب زندانی در زندان گوانتانامو خود کشی می‌کنند، دولتمردان امریکا خودکشی آنها را عمل تحریک آمیز برای خشونت بیشتر می‌خوانند. وقتی می‌دانید که چنین اعمالی موجب تحریک تروریسم می‌شود، پس چرا زمینه‌های آنرا با ساختن چنین زندانی مساعد می‌سازید؟

هیچکس نمی‌تواند منکر این واقعیت گردد که اگر بنیاد‌های روابط بین الملل و رفتار‌های سیاسی کشور‌ها بجاي زور گوئي بر عدالت و انصاف استوار می‌گشت امروز تروریسم به این گونه عالمگیر نمی‌شد.

 **وحيد مژده**

**11سنبله‌ 1375**

سخنى در مورد ضعيف صاحب و مطلبي در باره نوشتة وى

تصويري از گوانتانامو خاطرات دردناك شكنجه شدن، تحقيرشدن و توهين شدن انسانها بدست مدعيان جانبداري از حقوق بشر در جهنمي بنام گوانتاناموست. زنداني كه امروز در پهنه اين خاك در زشتي مانندي ندارد.

نويسنده‌ كتاب ملا عبدالسلام ضعيف بعنوان عالم دين و نيز بعنوان يك ديپلومات موفق شناخته شده بود اما در عرصه ادب و نويسندگي نام و نشاني نداشت اما حالات و ضرورت از وي نويسنده هم ساخت.

من از مدت دوازده سال به اينسو با ضعيف صاحب آشنا هستم. در آغاز آشنائي از ديدن وي و رفتار ظاهري‌اش چنين به نظرم آمد كه وي شايد براستي ضعيف نباشد،‌ شايد وي شخصي متكبر باشد اما با آشنائي بيشتر و بخصوص زماني كه در يك وزارت، براي وي بحيث آمر و به من بحيث مامور، شانس كار و همكاري ميسر شد،‌ تصور خود در مورد وي را نادرست يافتم و درك كردم كه ملا عبدالسلام ضعيف در برابر حق واقعا (ضعيف) است.

من دربارة‌ شخصيت ضعيف صاحب چيزي نمی‌گويم زيرا وي شخص ناشناسي نيست اما وي براي من بعنوان يك دوست و همكار و يك ديپلومات موفق و شخص كاردان از قبل شناخته شده بود.

سفير كيست و چه وظايف، مسئوليت‌ها و وظايف دارد؟ اين نكته بر كسي پوشيده نيست كه مقام سفير را انسان‌ها در طول تاريخ گرامي داشته‌اند و حتي اگر ميان دو كشور جنگ بوقوع پيوسته و مليون‌ها انسان هم كشته شده‌اند،‌ سفير يا نماينده، محفوظ و مصئون بوده است. در رعايت اين اصل جوامع مسلمان و غيرمسلمان به يكسان عمل كرده‌اند.

خلفاي راشدين به سفراي كفار احترام می‌كرده‌اند و يكبار بخاطر كشته شدن سفير مسلمان، با آنها اعلان جنگ داد و دهها تن از آنان كشته شدند.

ايراني‌ها در آغاز انقلاب خويش ديپلومات‌هاي امريكائي را گروگان گرفتند كه دشمني ناشي از آن تا هنوز باقيست. اما مقامات پاكستاني با سفير مردم مسلمان افغان كه با آنها روابط سياسي هم داشت و اعتماد نامه‌ سفير آن كشور را هم پذيرفته بود، چه كرد؟

افغان‌ها در روابط خويش با پاكستان با وجود مشكلات سياسي هميشه با روحيه اسلامي و برادرانه برخورد داشته‌اند اما پاكستاني‌ها بار‌ها جواب جوانمردي افغانها را با نامردي داده‌اند.

(... وقتي در سال 1971 شعله‌هاي آخرين جنگ ميان هند و پاكستان سركشيد، در جلسه‌ای از شوراي وزيران دولت افغانستان، بعضي از وزرا پيشنهاد نمودند در شرايط فعلي كه پاكستان درگير جنگ در پاكستان شرقي است، بهترين شرايط براي افغانستان فراهم آمده تا به نوبه‌ خود به پاكستان اعلان جنگ بدهد و به اين ترتيب خاك‌هاي از دست رفته‌ ماوراي ديورند را دوباره بدست آورد و مسئلة پشتونستان را از راه نظامي حل نمايد.

اكثريت با اين پيشنهاد مخالفت نموده گفتند كه در شرايطي كه يك كشور اسلامي به مشكل بزرگ مواجه گرديده و در خطر تجزيه شدن قرار دارد،‌ چنين اقدام از جانب افغانستان، گذشته از اينكه رابطه مارا با جهان اسلام خدشه دار می‌سازد، ما را بعنوان مردم ناجوانمرد كه از مشكل همسايه مسلمان خود به نفع خود سود برده ايم نشان خواهد داد. در اين رابطه مصلحت‌هائي بالاتر از مصلحت ملي وجود دارد كه بايد به آن توجه شود.

جنگ هند و پاكستان به پايان رسيد. جنرال نيازي فرمانده نيروهاي مسلح پاكستان در پاكستان شرقي، اسلحه‌ خود را به جنرال (ارورا) جنرال هندي تسليم نمود. باتسليم شدن نيروهاي پاكستاني، شيخ مجيب الرحمن استقلال بنگلاديش را اعلام كرد.

روز سه شنبه 21 جدي سال 1350 مطابق 11 جنوري 1972 دولت پاكستان به قونسلگري افغانستان در پشاور اطلاع داد كه ذولفقار علي بوتو رئيس جمهور پاكستان قصد دارد همين امروز به كابل مسافرت نمايد. طياره قواي هوائي پاكستان در ساعت 11 و 45 قبل از ظهر در ميدان هوائي كابل به زمين نشست و در ميدان هوائي از رئيس جمهور پاكستان و هيئت همراه وي شخص محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان، داكتر عبدالظاهر صدراعظم، علي محمد وزير دربار، دكتور عبدالصمد حامد معاون صدارت و عده‌ای ديگر استقبال نمودند.

همراهان بوتو در اين سفر عبارت بودند از مارشال هوائي رحيم خان لوي درستيز قواي مسلح پاكستان،‌ ميجر جنرال غلام اسحاق خان (كه بعد‌ها به رياست جمهوري پاكستان رسيد) و عده‌ای ديگر.

رئيس جمهور پاكستان چهارساعت در كابل توقف نمود و مذاكراتي در قصر گلخانه انجام داد. وي از جوانمردي و مروت افغان‌ها بقدري تحت تاثير قرار داشت كه گفت:

(براي اين به كابل آمده‌ام كه مراتب تشكر و احترام خود را به اعليحضرت همايوني، حكومت و مردم افغانستان كه در هنگام بحران بزرگ پاكستان در مقابل كشور ما موقف همدردانه اتخاذ نمودند شخصا تقديم نمايم. افغانستان در جنگ 1965 هند و پاكستان نيز موقف مشابه گرفته بود و پاكستان حاضر است در مقابل اين وضع جوانمردانه‌ افغانستان تا حدي كه ممكن است اقدام متقابل نمايد).

«نقل از کتاب افغانستان و پنج سال سلطۀ طالبان نوشته وحید مژده».

 در زمان صدارت داود خان كه ميان دو كشور بر سرمسئله‌ پشتونستان مشكل ايجاد شد و دو كشور برضد همديگر به جنگ تبليغاتي مشغول بودند، سكندر ميرزا معاون وزير خارجه‌ پاكستان رسما به كابل مسافرت نمود. حكومت افغانستان به راديو كابل خبر داد كه به احترام مهمان پاكستاني تبليغات عليه پاكستان در تمام مدتي كه وي در كابل حضور دارد، موقتا قطع گردد.

اما اينكه زمامداران پاكستان از مجبوريت افغانها تا چه حد سوء استفاده كردند و از جهاد اين ملت عليه تجاوز گران روس و مزدوران آنان چقدر به نفع خود سود بردند،‌ با فرزندان اين ملت، طالبان ايثار گر چه كردند، حقايقي است كه نوشتن آن در اين چند سطر ممكن نيست.

به نظر من در تاريخ جهان اين عمل سابقه نداشته باشد كه كشوري، سفير برحال كشور همسايه‌ خود را كه با وي مشتركات ديني و تاريخي نيز دارد، براي خوشحال ساختن كفار به كشوري بسپارد كه از نظر عقيده، فكر، زبان و نيز از نظر موقعيت جغرافيائي هزاران كيلو متر از آنها فاصله دارد. افتخار و ابتكار دست بسته سپردن سفير كشور همسايه به دشمن را، پاكستاني‌ها در تاريخ ديپلوماسي به خود اختصاص داده‌اند.

بيائيد كه در اينجا ايمان‌ها و وجدان‌ها را با هم مقايسه كنيم، در يكطرف ايمان‌هائي كه صاحبان‌شان بخاطر رضائيت امريكا (صهيونيسم) به هر ذلتي گردن می‌نهند. از آزادي،‌ ننگ و ناموس و همه چيز خود می‌گذرند، در جانب ديگر (ضعيف) اما داراي ايمان و عقيده‌ كامل كه شكنجه‌هاي غيرانساني زندان گوانتانامو هم بر ايمان وي خللي وارد نياورد.

نه تنها اين ايمان ضعيف نشد بلكه بلكه قوي‌تر شد. آهني بود كه در كوره مشكلات و رنج‌ها آبديده‌تر گشت و فولاد شد. زمانيكه امريكائي‌ها در زندان به وي پيشنهاد می‌كنند كه از زندان جهنمي گوانتانامو آزادش خواهند كرد و پول و مقام هم برايش خواهند داد بشرطي كه با آنها همكاري نمايد. وي با شجاعت تمام جواب يوسف را به آنان می‌دهد كه: ﴿رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِ﴾ [یوسف: 33]. يعني: «خدايا! زندان را از آنچه كه آنان مرا بسوي آن فرا می‌خوانند، دوست‌تر دارم».

او نمی‌خواهد برضد برادر مسلمان خود با كفر همكاري نمايد.

مقامات پاكستاني چرا وي را به امريكا سپردند؟ هويداست كه بخاطر حفظ مقام و بدست آوردن دالر. اما چقدر خوب شد كه افغان‌ها و پاكستاني‌هائي كه به ساز امريكا رقصيدند،‌ تحقق اميد‌هائي را كه به امريكا بسته بودند ديدند!! اينها العياذ باالله بيش از خداوند به امريكا باور داشتند و امريكا مبدل به معبود آنان گرديده بود، آنها گمان داشتند كه دوزخ و بهشت هردو در اختيار امريكاست و براي ما بهشت به ارمغان خواهد آورد. با آمدن امريكا در جوي‌هاي افغانستان شير و شكر جاري خواهد شد. اينها مصداق قول قرآن شدند كه در مورد اقوام پيشين می‌فرمايد:

﴿فَلَمَّا رَأَوۡهُ عَارِضٗا مُّسۡتَقۡبِلَ أَوۡدِيَتِهِمۡ قَالُواْ هَٰذَا عَارِضٞ مُّمۡطِرُنَاۚ بَلۡ هُوَ مَا ٱسۡتَعۡجَلۡتُم بِهِۦۖ رِيحٞ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٞ ٢٤ تُدَمِّرُ كُلَّ شَيۡءِۢ بِأَمۡرِ رَبِّهَا...﴾ [الأحقاف: 24-25].

«زمانيكه در فضا ابر را ديدند كه بسوي قريه‌هاي آنان می‌آيد گفتند كه اينها ابرهاي پرآبي‌اند كه بر ما باران خواهند باريد. نه بلكه اين عذاب است كه شما در تمناي آن عجله می‌كرديد. در اين، باد تندي است به امر رب خود همه چيز را از ميان خواهد برد».

خيلي‌ها گمان داشتند كه امريكا براي ما تمام نعمت‌هاي مورد نياز ما را مهيا خواهد ساخت، اما اكنون برخلاف گمان و تصور آنان، امريكا هم براي مردم پاكستان و هم مردم افغانستان آتشي برافروخت كه هرروز دهها بيگناه را می‌كشند، به ناموس مردم تجاوز می‌كنند، و چه كاري نبود كه نكردند؟ فقر به اوج خود رسيده، سر و مال و ناموس هيچكس مصئون نيست. خلاصه اينكه امريكا نه باران بلكه توفاني ويرانگر بود.

در اين كتاب شكنجه و ظلم وحشيانه مدعيان دروغين حقوق بشر بر انسان‌هاي مظلوم و بيدفاع توهين به مقام و كرامت انساني در تمام ابعاد آن به تصوير كشيده شده است.

زندانيان اين زندان‌ها گناهي جز اين ندارند كه در روي زمين سلطه‌ جابرانه‌ هيچكس جز خدا را نپذيرفتند،‌ و در مقابل فرعون‌ها و نمرود‌هاي اين زمان سرتسليم فرود نياوردند. به اين گناه شكنجه می‌شوند و زجر می‌بينند. ﴿وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ٨﴾ [البروج: 8]. «و آنها از آنان انتقام نمی‌گيرند مگر به اين دليل كه ايشان تنها به خداي با عزت و سزاوار ثنا ايمان دارند».

اين كتاب چشمديد‌هاي ضعيف و خاطرات تلخي است كه بروي گذشته است.

باور كامل داريم كه فريفته شده‌هاي سراب تمدن، ديموكراسي، پيشرفت و رعايت حقوق بشر و شيوه‌ زندگي غربي با مطالعه‌ اين كتاب با چهره واقعي اين فرعون زمان بيشتر آشنا خواهند شد و من براي آقاي ضعيف بخاطر رنج‌ها و شكنجه‌هائي كه تحمل كرد از بارگاه خداوند عزيز و منتقم اجر می‌خواهم و براي نفاذ نظام كامل اسلامي در افغانستان دعا می‌كنم.

**محمد حسن حقيار**

 **اول سرطان 1385**

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه نويسنده:

ثنا بر آفریننده و نگهدار كاینات و درود بر رهنمای بزرگ عالم بشریت و آل و اصحابش.

خدای عزوجل را سپاس كه با رحمت بی‌پایان خویش مرا از چنگال خونریز یكی از قدرت‌های استكباری جهان سالم بدر آورد و به من حیات دوباره بخشید و از تمام آن برادران كه در رهائی من كوشیدند، كمال امتنان را دارم.

از آنجائی كه تحت سیطره یك نظام استكباری جهان در قرن حاضر، بنام مبارزه با دهشت افگنی شدید‌ترین مظالم و دستگیری‌ها و رهائی‌های خلاف قانون ادامه دارد و با وجود اعتراضات مجامع بین المللی، در زندان امریكا در خلیج گوانتانامو جمعی از انسانها بدون حكم محكمه و تصریح قانون، بی‌سرنوشت به بند كشیده شده‌اند، به باور من این اقدام خود یك عمل تروریستی است. من هم در نتیجه خوش خدمتی پاكستانی‌ها در دهن این اژدها افتادم و تا حلقوم آن در زندان گوانتانامو فرو رفتم. بعد از سه سال و ده ماه به دولت افغانستان تسلیم داده شدم.

بسیاری از دوستان علاقمند بودند تا از جریاناتی كه بر من گذشت مطلع گردند. در دیدار‌ها و یا تماس‌های تیلفونی كه با این عزیزان داشتم از من تقاضا نمودند تصویری را كه در ذهن من از آن جریانات نقش بسته است، بروی كاغذ بیاورم و به آنها تقدیم نمایم. به منظور لبیك به این تقاضای دوستان، این خاطرات را كه در مقایسه با رنج‌هائی كه تحمل كردم بسیار كوتاه و نارساست، نوشتم. امید است كه مورد استفاده آنان قرار گیرد.

خوانندگان محترم در مطالبی كه در این كتاب تقدیم آنان می‌شود شاید بر چهار چیز انگشت انتقاد بگذارند. نخست اینكه این نقش قلم را از نظر ادبی ناقص و فاقد سلاست لازم بیابند كه از ايجاز مخل و اطناب ممل خالي نيست. بدون تردید حق با آن عزیزان خواهد بود. چه من نویسنده نیستم و این نخستین تجربه من در عرصه نویسندگی است. و از جانب دیگر مشكلات جسمی و روانی كه در دوران زندان تحمل كردم موجب آن گردیده است كه گاهگاهی احساس ناراحتی جسمی نمایم. امید این عذر در جریان مطالعه كتاب مورد عنایت دوستان قرار گیرد.

دوم اینكه شاید مطالبی از این كتاب موجب تحریك احساسات و فشار‌های ذهنی گردد و شاید برخی از خوانندگان این انتقاد را بر من وارد بدانند كه بعضی از مطالب نظر به مقتضای شرایط باید ذكر نمی‌شد. اگر چنین اعتراضی بر من صورت گیرد من به نظر خواننده احترام دارم و آنرا بیجا نمی‌دانم اما در من دو احساس بسیار قدرتمند است: اول اینكه به مسلمانان تحت نام‌های مختلف باید رفتار زشت و حیوانی صورت نگیرد. دوم اینكه تحت نام به اصطلاح حقوق بشر، حیله و نیرنگی كه علیه مسلمانان بكار گرفته می‌شود بصورت واضح و آشكار مورد تقبیح قرار گیرد و جامعه اسلامی خود را از این سیاست دوپهلو و از زهری كه با عسل درآمیخته است نگهدارد. در برابر این برنامه‌هاي شوم، هوشیارانه و با بیداری مقابله نماید.

سوم اینكه در این نوشته در مواردی، الفاظی تند بكار رفته است كه شاید در نظر بعضی از خوانندگان بیجا و بدور از موازین ادب تلقی گردد و كسانی هم آنرا ناشی از تعصب نویسنده بدانند. اما به خداوند سوگند یاد می‌كنم كه با هیچكس دشمني شخصی ندارم اما این گونه الفاظ و جملات ناشی از دو علت است:

اول اینكه این جملات تند از مظلومیت من نمایندگی می‌كند و در برابر اعمال زشت طرف مقابل عكس العمل طبیعی من است و شاید وسیله‌ای هم برای تسكين رواني.

مسئله دیگر اینكه هركس باید در جامعه متوجه این حقیقت گردد كه مسئول اعمال خودش است و در این مورد كوچك و بزرگ فرقی ندارند.

نكته چهارمی كه در این نوشته شاید مورد انتقاد قرار گیرد اینست كه من به روش منافقانه بعضی از كشور‌ها بصورت مستقیم یا غیر مستقیم یا اشاره نموده و یا به الفاظ تند آنرا مذمت نموده‌ام. اما این موقف من فقط درمورد دولت‌هاست نه ملت‌ها. این گونه انتقادات را خواننده چیز فهم در حد دولت‌ها محدود خواهد دانست. من در كشور همسایه پاكستان تقریبا دوسال بحیث سفیر و نماینده خاص كشورم بصورت رسمی ایفای وظیفه نمودم. این در شرایطی بود كه جامعه جهانی بخصوص كشورهاي غیر اسلامی امارت اسلامی افغانستان را خطری بزرگ تلقی می‌كردند و با كمك بعضی حلقه‌ها در افغانستان در صدد نابودی این امارت بودند و برای رسیدن به این هدف روی راهكارهای مختلف كار می‌كردند. مخالفین امارت اسلامی با حلقه‌های غرب گرا در خارج شور و مشوره داشتند و در كشور‌های خارجی بنام‌های مختلف گردهمائی و كنفرانس دایر می‌كردند. بر افغانستان تعزیرات اقتصادی تحمیل گردید. بر بعضی از اقلام صادراتی و واردات تجار از خارج، بر داد و گرفت قرضه، حساب‌های بانكی و سفر مقامات حكومتی موانع ایجاد گردید كه همه ملت را به مشكلات مواجه ساخت. در زندگی من تا آن زمان، آن حالت برای من بسیار مشكل و ناراحت كننده بود و بیش از همه از سیاست دورویه پاكستان منزجر شدم كه از یك طرف از جهاد مقدس صحبت می‌كرد و از جانب دیگر میدان‌های هوائی و معلومات سری استخباراتی را برای كشتن مردم مظلوم افغان و ویرانی افغانستان در اختیار امریكا می‌گذاشت.

من در دوران دوسال ماموریت رسمی در پاكستان با مقامات دولتی و مردم پاكستان در تماس بودم. مردم پاكستان، احزاب اسلامی و مطبوعات این كشور مسلمان و علاقمند به اسلام‌اند و به اسلام عشق می‌ورزند. آنها مخالف این عمل ناروای مشرف‌اند و تلاش بسیار كردند تا دولتمردان را از این عمل بازدارند و كاری نكنند كه در برابر یك همسایه دایمی در جبین تاریخ پاكستان لكه سیاه ننگ باقی بماند و روزی هم خودش با همان حالت مواجه گردد.

مردم پاكستان با افغانستان نیكی‌های بی‌شمار كرده‌اند و در گذشته رویه آنان با مردم افغانستان برادرانه بوده است. محبتی كه مردم پاكستان با طالبان داشتند، قبلا با مجاهدین نیز با همان محبت برادرانه رفتار كرده بودند و تا امروز مهاجرین را در كشور و خانه خود جا داده‌اند. این رویه مردم پاكستان در نزد افغانها از ارج و اهمیت زیادی برخوردار است. من بسیاری از خواهران و برادران پاكستانی را دیدم كه برخلاف پالیسی دولت پاكستان با طالبان همكاری‌های زیاد می‌كردند و تظاهرات بزرگی را سازمان می‌دادند. حتی زنان زیورات خود را كه نزد‌شان بسیار عزیز است به طالبان هدیه می‌دادند. من شاهد بودم كه یك حمال فقیر هم به اندازه توان خود كمك می‌كرد كه این خاطرات در قلب من چون تصویر ابدی نقش بسته است.

من برای تمام آن مسلمانانی كه خود را در غم افغان‌ها شریك می‌دانستند و با آنها فقط بخاطر خدا دوستی و محبت داشتند، از بارگاه خداوند بزرگ در دنیا و آخرت اجر بزرگ تمنا دارم. اگر رحمت خدا شامل حال من گردد، من در روز محشر در مورد این برادران و خواهران كه در غم ما شریك بودند شاهد خواهم بود. انشاالله.

عملكرد‌های ضد انسانی و پالیسی‌های دیكتاتوران و مزدوران غرب در پاكستان، آثار آن خدمات بزرگ مردم پاكستان را از میان می‌برد كه در طول چند دهه با افغانها كرده‌اند.

من به نوبه خود از همه آن برادران و خواهران ابراز امتنان می‌كنم كه دربرابر تجاوز تجاوزگران در حد توان خویش با ما همكاری كردند. خداوند بزرگ ما را در معرض ابتلا و امتحان‌های سخت‌تر از این قرار ندهد و فتنه‌هاي اذهان زهرآگین عصر حاضر را مجال پیاده شدن در كشور ما و سایر كشور‌های اسلامی ندهد. والسلام

**با احترام**

**ملا عبدالسلام «ضعیف»**

خواب من

چند روز قبل از دست‌گیری خواب وحشتناكی دیدم. خواب دیدم كه برادرم كارد بزرگ و برنده‌ای كه معمولا قصابان از آن استفاده می‌كنند در دست دارد. در چهره‌اش آثار خشم و غضب هویداست و به من نزدیك می‌شود. كارد را در دست خود می‌چرخاند و به من مستقیما چشم می‌دوزد. وقتی كه كاملا به من نزدیك می‌شود با لهجه نرمی به من می‌گوید:

برادر! من آمده‌ام تا ترا بوسیله همین كارد سر ببرم. او آستین‌های خود را بلند كرده بود. من حیران بودم و هرگز این گمان را نداشتم كه برادرم در مورد من چنین قصد و اراده ناروا را در ذهن بپروراند. من هرگز با این برادر خود رویه بدی نداشتم و هیچگاه زیانی از من به وی نرسیده بود. من هرگز وی را از خود آزرده هم نساخته بودم.

با خود اندیشیدم كه شاید وی قصد شوخی دارد و یا اینكه دچار بیماری روانی شده است اما اصرار وی مرا مطمئن ساخت كه وی در این قصد خویش مصمم است. با خودم اندیشیدم كه اگر برادر بزرگ‌تر من به این كار راضي می‌شود باید این آرزوی وی را جامه عمل بپوشانم و اگر به انصراف وی از این اقدام موفق نشوم، تسلیم اراده‌اش شوم و در برابرش مقاومت نكنم.

با نرمی به وی گفتم كه: برادر! من هیچگاه نسبت به تو بدی نكرده‌ام كه می‌خواهی در مقابل از من انتقام بگیری. من در مقابل تو چه كرده‌ام كه در مورد من چنین قصد غیر شرعی داری؟

اما با وجود این سخنان، نتوانستم تا او را قناعت بدهم و سرانجام تسلیم شدم و گفتم برادر! هرچه اراده داری آنرا عملی كن. اما با وجود این امید داشتم كه وی از قصد خویش منصرف گردد و نسبت به من ترحم نماید. خودم را بر زمین انداختم و به قربانی شدن آماده شدم.

برادرم بدون اینكه رحمی به من نموده باشد كارد قصابی را بر گلویم نهاد و با سرعت مرا سر برید.

این خواب را زمانی دیدم كه پنج روز بعد از آن خانه‌ام بوسیله سربازان پاكستانی محاصره شد. من تا آن زمان نه در مورد این خواب به كسی حرفی زده بودم و نه به تعبیر آن آگاه بودم.

تصویر غم‌انگیز

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿قَالَتۡ إِنَّ ٱلۡمُلُوكَ إِذَا دَخَلُواْ قَرۡيَةً أَفۡسَدُوهَا وَجَعَلُوٓاْ أَعِزَّةَ أَهۡلِهَآ أَذِلَّةٗۚ وَكَذَٰلِكَ يَفۡعَلُونَ٣٤﴾ [النمل: 34].

ترجمه: «و بلقیس گفت كه بدون شك چون بادشاهان به شهری داخل شوند با غلبه و قهر پس خراب می‌كنند آن شهر را و عزتمندان شهر را ذلیل می‌سازند».

دوم جنوری سال 2002 میلادی مراسم رسمی استقبال از سال نو در پاكستان به پایان رسید. من در منزلم با اعضای خانواده، زندگی معمول خویش را می‌گذرانیدم و در عین حال در جستجوی برادران شهید و مفقودی بودم كه به امید پناه، به چنگ دوستم ظالم گرفتار آمده بودند. من در این رابطه با مراجع مختلف در تماس بودم و امید همكاری داشتم.

من از سرنوشتی كه در انتظارم بود اطلاعی نداشتم و از جانب دیگر آن مصیبت بزرگ چنان بر ذهن من تاثیر گذاشته بود كه از خودم بی‌خبر بودم و در این اندیشه بودم كه برادران شمال چگونه سالم به خانه‌های‌شان برگردند و چگونه با خانواده‌های مفقود شده‌گان تماس برقرار شود. چگونه از حالت بیجا شده‌گان باخبر شوم.

تقریبا ساعت هشت بود كه ناگهان محافظین جلوی در منزل خبر دادند كه چند تن پاكستانی كه خود را مامورین دولت پاكستان معرفی می‌كنند به ملاقات من آمده‌اند.

مهمانان به اطاق كوچكی رهنمائی شدند كه من معمولا با مهمانان ناشناس در آن دیدار می‌كردم. من وقتی با آنها مقابل شدم دیدم كه سه نفر‌اند كه یكی از آنان پشتون بود و خود را بنام گلزار معرفی كرد. دو تن دیگر به زبان اردو سخن می‌گفتند. بعد از سلام و احوال‌پرسی همه نشستیم و در جریان صرف چای منتظر بودم كه آنها چه پیغامی به من دارند.

یكی از آنان مرد چاق شكم بزرگی بود كه چهره سیاه رنگ، ریش تراشیده و لب‌های كلفت و تیره رنگ داشت. از چهره‌اش آثار خشم و غضب هویدا بود. به نظرم آمد كه نماینده‌ای از دوزخ به ملاقاتم آمده است. وی با بی‌ادبی تمام به سخن گفتن آغاز كرد و گفت:

Your Excellency you are no more Excellency! «جناب محترم شما از این ببعد محترم نیستید».

این سخن كه نمایانگر دشمنی شدید است فقط بر زبان كسانی می‌تواند جاری شود كه فاقد خرد‌اند و در آن شرایط هرگز به گفتن آن ضرورتی احساس نمی‌شد. او در ادامه این سخن گفت:

تو می‌دانی كه امریكا یك ابر قدرت است و هیچكس در برابر آن قدرت مقابله را ندارد و با خواست این ابر قدرت نیز مخالفت ممكن نیست. آنها می‌خواهند از تو تحقیق نمایند. هدف از آمدن من نزد تو اینست كه ترا به امریكائی‌ها تسلیم نمائیم تا آنها از ما راضی شوند و پاكستان از خطر محفوظ بماند.

من در جواب گفتم كه این سخن درست است كه امریكا به زعم شما ابرقدرت است اما با وجود این در جهان قانون و اصول وجود دارد كه بر بنیاد آن اصول روابط جهانی تنظیم شده است. شما بر اساس كدام اصل اسلامی و یا غیر اسلامی با من این معامله را می‌نمائید و كدام قانون شما مجبور می‌سازد تا شما مرا به امریكائی‌ها تسلیم نمائید؟ شما قانونا این حق را دارید تا به من ابلاغ نمائید تا كشور شما را ترك نمایم.

اما آن مزدور بیرحم با كمال وقاحت به من گفت كه برای ما امروز قانون و اسلام مطرح نیست بلكه تنها و تنها منافع پاكستان مطرح است و بس.

من متوجه شدم كه دلایل معقول برای آنان ارزشی ندارد و آنها در این تصمیم مصمم‌اند، ناچار گفتم كه من به خدای خود تسلیم هستم و شما هرچه می‌خواهید انجام دهید من مخالفتی ندارم.

آنها به من گفتند كه تا ساعت دوازده ظهر از منزل خارج نشوید و بعد ما ترا به پیشاور خواهیم برد. آنها رفتند و خانه من از چهار طرف در محاصره‌ قرار گرفت. نه امكان خارج شدن وجود داشت و نه امید كمك. از طریق تیلفون با وزارت خارجه پاكستان در تماس شدم اما مقامات مسئول از ارائه جواب به سوالات من خودداری ورزیدند.

خروج از منزل

سه نفر مذكور قبل از بیرون بردن من از منزل به من گفتند كه ترا به پیشاور خواهیم برد و تو با ما خواهی بود و فقط امریكائی‌ها از تو تحقیق خواهند كرد او امكان دارد كه بعد از ده روز مجددا به خانه برگردی. این اطمینان را به اعضای فامیل من نیز دادند و در ضمن گفتند كه تا زمانی كه من در نزد آنها هستم، مصارف فامیل من بدوش آنها خواهد بود اما این وعده‌ها همه دروغ بود.

لازم به یادآوری است كه در آن موقع من برای ده ماه ویزه پاكستان را داشتم و وزارت خارجه پاكستان هم طی نامه رسمی به من اطمینان داده بود كه تا زمانی كه وضع در افغانستان عادی شود می‌توانم در پاكستان بمانم. در عین حال نامه‌ای از سازمان ملل متحد داشتم كه در آن ذكر شده بود حامل این مكتوب شخص مهمی است و باید مورد احترام قرار گیرد و مزاحمتی برایش ایجاد نگردد. این خود، توصیه به مقامات پاكستانی بود.

حدود ساعت دوازده ظهر بود كه سه موتر در جلوی منزل توقف كردند و راههای رفت و آمد جلوی منزل مسدود گردید. به خبرنگارانی كه می‌خواستند این صحنه را ببینند و این عمل ناروا و ظالمانه پاكستان را به مسلمانان جهان گزارش كنند، اجازه‌ نزدیك شدن و حتی دیدن این صحنه داده نشد. به من فرمان داده شد تا از منزل خارج شوم.

من در حالی از منزل بیرون شدم كه اطفالم فریاد می‌زدند و می‌گریستند و سربازان پاكستانی كه ادعای دفاع از اسلام دارند، یك مهمان مسلمان خود را كه هیچ جرمی ندارد و هیچ قانونی دستگیری وی را مجاز نمی‌شمارد، فقط بخاطر رضائیت خاطر نامسلمانان و بدست آوردن مشتی پول به امریكائی‌ها تسلیم می‌دهند. برخلاف حكم قرآن و اسلام، عنعنات و غیرت و شهامت، مهمان‌نوازی و تمام موازین ملی و بین المللی و برخلاف اخوت اسلامی به چنین عمل ناروا دست زدند.

بهرحال مرا از خانه بیرون كردند و از اینكه چرا چنین ظلمی به من روا داشته می‌شد، سخت در حیرت بودم. از خود می‌پرسیدم كه چرا كسی نیست كه از این گونه مظالم جلوگیری نماید. آن ادعا‌های حمایت از حقوق بشر، قوانین بین المللی، دیموكراسی و قوانین دیپلوماتیك به كجا رفت؟

در بیرون از منزل كمی متوقف ساخته شدم. جرئت نگریستن به فرزندانم را نداشتم و نمی‌توانستم آنها را تسلی بدهم. بعد سوار موتری شدم كه هیچگاه توقع نداشتم. من از مقامات پاكستانی كه همیشه خود را برداران مخلص ما معرفی می‌كردند و گاهگاهی از جهاد مقدس هم سخن می‌گفتند، چنین انتظاری را نداشتم.

مرا سوار موتری كردند كه یك موتر در جلو و دیگری در عقب آن روان بود. موتری كه من سوار آن بودم شیشه‌های كاملا سیاه داشت كه نه من قادر به دیدن بیرون بودم و نه كسی از بیرون مرا می‌دید. همراه با من افراد امنیتی آی اس آی هم در موتر بودند كه سلاح به همراه نداشتند اما در دو موتر دیگر افراد مسلح بودند.

در مسیر راه صدای موزیك و آواز آواز خوانان زن به زبان اردو سكوت را می‌شكست و این كار قصدی و به منظور شكنجه و آزار من بود زیرا آنها می‌دانستند كه این كار خلاف شریعت است و من از آن رنج می‌برم.

در مسیر راه خواستار توقف به منظور ادای نماز شدم زیرا نماز در حال قضا شدن بود. در جواب گفته شد كه در پیشاور نماز خواهی خواند. این خواست را چند بار تكرار كردم كه بی‌نتیجه بود. نه به من اجازه ادای فرض داده شد و نه خود به آن توجه كردند.

هنگام رسیدن به پیشاور به دفتری رهنمائی شدم كه گمان داشتم شاید دفتر تحقیق آی اس آی باشد اما اكنون هم مطمئن نیستم كه آنجا كجا بود. در آنجا به اطاق مخصوصی راهنمائی شدم كه میزها و چوكی‌های گرانقیمت داشت و بیرق پاكستان و تصویری از جناح هم روی میز خودنمائی می‌كرد. شخصی كه پشتون بود بروی یك چوكی چرخنده نشسته بود و چوكی را به اینطرف و آنطرف حركت می‌داد. وی میانه قد بود و ریش خود را تراشیده بود. سرش برهنه و لباس سفید معمول پاكستانی به تن داشت. وی برخاست و نزدیك من آمد و سپس گفت كه من فلانی و مسئول این دفتر هستم. تو مهمان ما هستی و ما خوشحال هستیم كه مهمانی مانند ترا پذیرائی می‌كنیم. من نمی‌دانستم كه منظور وی از این جملات چیست.

به ذهنم رسید كه شاید این شخص در سخنان خود صادق است. خوشحال به این دلیل است كه من به قیمت خوبی بفروش می‌رسم. او از جمله كسانی است كه انسان را چون هر مطاع دیگر بفروش می‌رساند و قیمت بلند را هر فروشنده دوست دارد و از آن خوشحال می‌شود وگرنه انسان قیمت ندارد و نه هم كسی آنرا می‌فروشد بخصوص در قرن بیستم و بیست و یكم. اما ظلم و انسان فروشی حكومت پاكستان تاكنون این بازار را گرم نگهداشته است و فروش مسلمان در برابر دالر را روا و جهاد می‌داند.

در پشاور

مسئول دفتر پیشاور مرا به صرف غدا و چای دعوت كرد و نماز را نیز ادا نمودم. بعد به اطاقی رهنمائی شدم كه برای زندانیان یا اشخاص تحت نظر آماده شده بود. وضع اطاق نسبتا خوب و گاز و برق در آن مهیا بود و از سرما جلوگیری می‌كرد. تشناب با آب كافی موجود بود. وضع غذا هم خوب بود. یك نسخه قرآنكریم و كتابچه و قلم هم همراه داشتم. جلوی در، یك محافظ پهره می‌داد كه هرزمان كه به چیزی ضرورت می‌داشتم، با من همكاری می‌كرد.

تحقیق و پرسشی از من صورت نمی‌گرفت. البته یك نفر كه در همین دفتر وظیفه داشت، زیاد می‌آمد اما به زبان پشتو آشنا نبود و من هم به اردو آشنا نبودم اما به انگلیسی با هم گاهی صحبت می‌كردیم. وی زیاد از من می‌پرسید كه چه خواهد شد؟ what will happened?)) و من در جواب فقط می‌گفتم كه خدا می‌داند و من نمی‌دانم.

مامورین دفتر می‌آمدند و سلام می‌دادند اما سخن دیگری نمی‌گفتند اما گاهگاهی كه به من نگاه می‌كردند چشم‌های‌شان اشك آلود می‌شد و دوباره بیرون می‌شدند. یكبار شخصی به اطاق داخل شد و بااحترام زیاد با من برخورد نمود اما آرام آرام به گریه شروع كرد. صدای گریه‌ وی ناگهان زیاد شد و بالاخره بیهوش بر زمین افتاد. افراد دیگر بسرعت وی را از اطاق بیرون بردند و از آن ببعد كسی نزد من نیامد. این زمانی بود كه بعد از چهار ساعت به امریكائی‌ها تسلیم داده شدم.

در این اطاق دو شب را گذرانیدم. در شب سوم تقریبا ساعت یازده شب بود و من آماده می‌شدم تا بخوابم كه ناگهان در باز شد و شخصی داخل اطاق شد. قد متوسط و ریش كوتاه و برس مانند و لباس خاكستری رنگ به تن داشت.

او نزدیك من نشست و احوال مرا پرسید و بعد گفت كه آیا خبر داری كه چه خواهد شد؟ من جواب منفی دادم. وی باز پرسید كه آیا كسی به شما چیزی نگفته است؟ من باز هم جواب منفی دادم. وی گفت همین اكنون ما ترا به جای دیگری خواهیم برد. تو پنج دقیقه فرصت داری تا به دستشوئی بروی یا وضو بگیری. من به دستشوئی رفتم و دیگر چیزی نپرسیدم زیرا امید جواب صحیح را نداشتم.

ده دقیقه بعد از اطاق بیرون برده شدم و اشخاص دیگری با لباس ساده در بیرون در منتظر من بودند. مرا دستبند زدند و با پارچه سیاهی چشم‌های مرا بستند. این نخستین باری بود كه در زندگی با چنین وضعی مواجه می‌شدم. جیب‌های مرا بازرسی كردند و قرآن كریم، یك دكشنری انگلیسی الكترونیكی و مقداری پول را در جیب داشتم گرفتند و بعد با خشونت مرا بسوی موتر بردند. همه خاموش بودند و كسی حرفی بر زبان نیاورد.

موتر براه افتاد و پس از سپری شدن حدود یك ساعت صدای هلی كوپتر بگوشم رسید. در دل گفتم كه این میدان هوائی است و شاید هلی كوپتر هم از امریكائی‌ها باشد. در همین موقع ساعت قیمتی‌ای كه در دست داشتم با یك حمله از دستم بیرون كشیده شد كه بعد آنرا ندیدم. به امریكائی‌ها هم تسلیم داده نشده بود.

موتر به آهستگی حركت می‌كرد تا اینكه به نزدیكی هلی كوپتر رسیدیم. درهای موتر باز شد و مرا از موتر به بیرون بردند. یك قدم دور‌تر متوقف شدم و چند ثانیه بعد كسی در گوشم به اردو گفت: خدا حافظ!! مثل اینكه به سفر دلخواه خودم می‌رفتم. در این لحظه یقین كردم كه به امریكائی‌ها تسلیم داده شدم.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

تسلیمی به امریكائی‌ها

در همان لحظه كه به امریكائی‌ها تسلیم داده شدم، ناگهان عده‌ای به من حمله كردند مانند كركس‌ها كه بصورت مشترك حمله‌ور می‌شوند. با مشت و لگد بجان من افتادند و بالای من فریاد می‌زدند. از لباس‌هایم گرفته و به هر جانب مرا می‌كشیدند و می‌غلطانیدند. با چاقو لباس‌هایم را پاره می‌كردند. در همین حال پارچه سیاه از چشم‌هایم كنار رفت و دیدم كه سربازان بی‌غیرت پاكستانی در یك صف به حالت احترام نظامی به صف ایستاده‌اند و در جهت دیگر سربازان امریكائی. تعداد زیادی موتر‌های پاكستانی‌ها از جمله یك موتر با نمبر پلیت خاص جنرال نظامی ایستاده بودند، تماشاگر این صحنه بودند. امریكائی‌ها در ضمن لت و كوب مرا برهنه نیز كردند و این به اصطلاح محافظین ننگ و ناموس دین مقدس اسلام خاموشانه شاهد این جریان بودند و برای تسلیمی من مراسم تشریفات برپا كرده بودند.

این صحنه را حتی در قبر نیز فراموش نخواهم كرد. اینكه من قاتل نبودم، دزد نبودم و هیچ عملی خلاف قانون از من سر نزده بود. اگر پاكستان (مجبورستان) مجبور بود تا در هر صورت مرا كه مهمان قبول شده آنها بودم به نامسلمانان تسلیم نماید، ما این مسئله را می‌بخشیدیم و فراموش می‌كردیم اما اقلا به امریكائی‌ها اینقدر گفته می‌توانستند كه در حضور ما اینگونه روش زشت را انجام ندهید. اما آنها حتی همتی در همین حد هم نداشتند.

امریكائی‌های وحشی، متعصب و بی‌رحم در همین حال لت و كوب مرا سوار طیاره كردند، دست و پای مرا با زنجیر‌ها محكم بستند و چشم‌های مرا پلستر كردند و یك كیسه سیاه را نیز به سرم كشیدند. دهن كیسه را به گردنم پلستر كردند و در وسط هلی كوپتر روی یك تخت، بار دیگر به زنجیر‌ها بسته شدم. نفسم بند آمد و صدایم از گلو بیرون نمی‌شد. هر زمانی كه از شدت نفس تنگی حركتی غیر اختیاری هم از من سر می‌زد، ضربه سنگین لگد را تحمل می‌كردم اما شدت این لگد‌ها در مقایسه با رنجی كه تحمل می‌كردم ناچیز بود. در دل گفتم كه جان سپردن همین است و خود را تسلی می‌دادم كه كاش در همین حالت روحم از تن بیرون شود، از بی‌عزتی‌ها و تكالیف آینده رهائی خواهم یافت. اما این امید من به ناامیدی مبدل شد.

در همین كشمكش و‌ تحمل مشت و لگد و فریاد‌ها بودم و نمی‌دانم كه چقدر زمان گذشت كه هلی كوپتر در محلی فرود آمد. روشنی امیدی به دلم تابید كه شاید از این حالت كمی راحت‌تر شوم اما آن جانوران وحشی مرا بر زمین كشیدند و از هلی كوپتر به زیر انداختند و در آنجا سربازان دیگری هم در شكنجه‌ من با آنها یكجا شدند و تقریبا یك ساعت همین بازی را با من انجام دادند و در آخر چهار یا پنج نفر روی من نشستند و با بی‌اعتنائی با همدیگر به صحبت مشغول شدند. مثل اینكه روی سنگ یا چوبی نشسته‌اند و من در انتظار مرگ بودم كه چه زمانی نفس از تنم بیرون خواهد آمد و عزرائیل روح مرا قبض خواهد نمود! ای پاكستان!.

تقریبا دو ساعت در همین حالت گذشت و بعد كشان كشان مرا به هلی كوپتر دیگری منتقل نمودند كه در مقایسه با هلی كوبتر قبلی راحت‌تر بود. در یك چوكی آهنی محكم بسته شدم اما لت و كوب نبود. هلی كوپتر بعد از حدود پانزده یا بیست دقیقه پرواز مجددا فرود آمد و بار دیگر كشان كشان تا محلی منتقل ساختند و بعد اجازه دادند تا روی پای خویش راه بروم. در اینجا صدای طیارات و مردم بگوشم رسید. بوسیله یك مترجم به من دستور داده شد تا پای خود را پائین بگذارم. از زینه‌ها فرود آمدم و بعد از سرم كیسه سیاه را دور كردند. وقتی چشم‌هایم را باز كردم متوجه شدم كه توسط تعدادی از عساكر امریكائی محاصره شده‌ام. در جانب چپ من چیزی شبیه به قفس وجود داشت كه چند نفر در آن زندانی بودند. دست‌ها و پاهای مرا باز كردند. به یك حمام كوچك رهنمائی شدم تا خودم را شستشو نمایم اما قادر به این كار نشدم زیرا دست‌های من بی‌حس و قادر به حركت نبودند. اما باز هم با هر زحمتی بود روی خودم كمی آب ریختم و لباس جدیدی را كه به من داده شد پوشیدم.

به داخل اطاق كوچكی رهنمائی شدم كه در حقیقت یك قفس بزرگ در ابعاد دومتر در دومتر بود. محل قضای حاجت (كمود) و آب وجود داشت اما چیز دیگری در آن به چشم نمی‌خورد. فقط جالی آهنی و دیوار داشت. به من گفته شد كه اگر می‌خواهی بخوابی، بخواب. اما برای خوابیدن هیچ چیزی وجود نداشت. من با تحیر به اطراف خویش می‌دیدم. نمی‌دانستم كه در كجا هستم و بعد از این چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود. آیا آنچه كه می‌بینم حقیقت است یا یك كابوس وحشتناك.

وضع در كشتی

یك سرباز در جلوی در به نگهبانی مشغول بود. بدقت اطراف خود را از نظر گذرانیدم و متوجه شدم كه در محل محصور شده‌ای قرار دارم. در این محوطه فقط سه اطاق كوچك و یك دواخانه وجود داشت كه یك نرس همیشه در آن حاضر بود. در دارای واشر رابری بود تا از ورود آب به داخل اطاق جلوگیری نماید. در اینجا متوجه شدم كه این باید همان كشتی‌ای باشد كه آنها برای جنگ در افغانستان از آن استفاده می‌كنند و ما در ششمین منزل آن قرار داریم. در شام و صبح از حركت و صدای بلند ماشین‌ها كه گاهی زمین زیر پای ما را به لرزه در می‌آورد مطمئن شدم كه این همان كشتی است.

با وجود اینكه سخت در هراس بودم و چشم‌هایم را خیلی كم حركت می‌دادم و زبانم تا حلقوم خشك بود اما باز هم مسایلی در مغزم خطور می‌كرد. اطاق جانب چپ كمی بزرگ‌تر به نظر می‌آمد و افراد دیگری هم در آن زندانی بودند. دانستم كه بعضی برادران شاید آنجا زندانی باشند. صبح موقع غذا همه از حال یكدیگر با خبر شدیم و آنها هم دانستند كه برادر دیگری هم با آنها پیوسته است. با هم حرف نمی‌زدیم فقط یكدیگر را می‌دیدیم و آنهم به شكلی كه به بهانه اخذ غذا از یك گوشه اطاق بسوی هم می‌دیدیم. بعد از دو روز برایم مشخص شد كه ملا فاضل محمد، نورالله (نوری)، برهان، وثیق صاحب و غلام روحانی هم در اینجا هستند اما باز هم نتوانستیم با هم صحبت كنیم.

با طلوع صبح بعد در حالیكه دستبند بدست داشتم، به اطاق سمت راست برده شدم و اولین مرحله تحقیق آغاز شد. آثار انگشتان من گرفته شد. از جانب مقابل و نیمرخ عكس گرفتند و نیز بیوگرافی مرا نوشتند. سوالات دیگری مطرح نشد وقتی مجددا به همان اطاق یا قفسی كه قبلا بودم منتقل شدم متوجه شدم كه وسایلی در آن اضافه شده است از جمله یك دوشك كه معمولا برای مریضان به كار می‌رود، یك پتو، بشقاب‌های سفید پلاستیكی پر از غذا كه در آن یك تخم مرغ و مقداری برنج نیمه پخته دیده می‌شد.

كمی از غذا چشیدم و بعد آنرا به سرباز مسئول مسترد كردم. كمی خوابیده بودم كه با صدای سرباز و بهم خوردن زنجیری كه برای بستن دست‌هایم در دست داشت، مجددا بیدار شدم و بار دیگر به اطاق تحقیق برده شدم.

در مرحله دوم تحقیق سوالات كوتاهی مطرح شد بیشتر در مورد شیخ اسامه و ملا محمد عمر بود. آنها كجا هستند، كجا بودند و كجا رفتند. بصورت عام در مورد رهبران طالبان كه چه برسرشان آمد و به كجا رفتند. سوال مختصری هم در مورد واقعه یازدهم سپتامبر 2001 كه آیا در مورد آن معلومات قبلی داشته‌ام یا نه؟

این سوال اصلی بود كه آنها در آغاز در انتظار جواب آن بودند در حالیكه می‌دانستند در این واقعه من نه نقشی داشتم و نه از آن مطلع بودم و شاید تا امروز هم كسی بصورت دقیق نداند كه طراحان اصلی و عاملین این واقعه چه كسانی بودند. اما به بهانه این ماجرا هزاران نفر بی‌عزت شدند، هزاران مسلمان به شهادت رسیدند و هزاران مسلمان بزندان افتادند و تا امروز این سلسله ادامه دارد. اما تا امروز یك عامل حقیقی این ماجرا به محكمه كشیده نشد و به مردم امریكا هم جواب قناعت بخش داده نشد. فقط بر بنیاد اتهامات بی‌مفهوم، با مردم رویه خلاف قانون صورت می‌گیرد. نام تروریست برای امریكائی‌ها یك مشت پولادین است كه با آن دهان هركسی را كه خود بخواهند، می‌شكنند. این عادت امروز به بسیاری از ممالك دیگر هم گسترده شده و بنام تروریست دست‌گیری و شكنجه و تحقیق از مخالفین صورت می‌گیرد.

چهار یا پنج روز و هرروز یك یا دوبار تحقیق صورت می‌گرفت اما برای من مایه خوشحالی این بود كه لت و كوب و تهدید شدید وجود نداشت اما زندگی در آن اطاق تنگ بدون موجودیت ضرورت‌های زندگی آسان نبود.

**انتقال از كشتی به بگرام**

بعد از پنج یا شش روز بعد از صرف غذای صبح، یونیفورم خاكی رنگی به من داده شد و دستور داده شد تا یویفورم كهنه را عوض كنم. بعد از تبدیلی لباس، كار انتقال آغاز یافت. در ابتدا برادرانی كه در اطاق سمت چپ بودند منتقل شدند. دست‌ها و پاهای همه با تسمه‌های پلاستیكی محكم بسته شد و به سر هر كدام یك كیسه سفید كشیده شد. دهن كیسه به گردن هركدام پلستر شد. در آخر نوبت به من رسید كه به مانند دیگران دست و پا بسته و كیسه به سر، از طبقه ششم تحتانی كشتی به عرشه منتقل شدم و با برادرانی یكجا نشانده شدم كه قبل از من آورده شده بودند. پنج تن افغان بودند كه قبلا از آنان نام بردم، دو عرب و یك مسلمان امریكائی و نفر نهم من بودم. قابل یادآوری است كه فرق من با سایر برادران فقط در رنگ یونیفورم بود. یونیفورم من خاكی و از سایر برادران آبی یا آسمانی رنگ بود.

مدتی طولانی در عرشه كشتی چشم بسته و دست و پا بسته افتاده بودیم. یكی آب می‌خواست و دیگری از درد دست و پا فریاد می‌كشید. كسی فریاد می‌زد كه خدایا نفسم بند آمد و می‌میرم، اما كسی نبود كه به فریاد كسی برسد، به كسی آب بدهد یا سخنی انسانی با ما بگوید. تنها در جواب صدای سربازان را می‌شنیدیم كه با صدای آمرانه و بلند چیغ می‌كشیدند:Shut up. And stop movement) ) یعنی «خاموش باشید و حركت نكنید»!.

صدای ماشین هلی كوپتر بگوش می‌رسید. دو سه ساعت به همین منوال گذشت. بعد به داخل هلی كوپتر منتقل شدیم و در آنجا مجددا ما را بستند. به جای دیگری منتقل شدیم كه با هلی كوپتر تقریبا بیست و پنج دقیقه راه بود. هلی كوپتر فرود آمد و از هلی كوپتر به پائین پرتاب شدیم. زمین نرم و ریگی بود و اطراف ما را سربازان محاصره كرده بودند. گاهی ما را با لگد می‌زدند و گاهی با كفش‌های سخت سربازی بروی دست‌ها و پا‌های ما می‌ایستادند. دست‌های ما بسته بود و بعضی از سربازان روی انگشتان دست‌های ما با كفش‌های خود فشار وارد می‌كردند كه سخت دردناك بود.

من در همین حال سایر برادران را دیدم كه شكنجه‌ مشابهی را تحمل می‌كردند. یك جنرال امریكائی می‌خواست مرا ببیند و به همین دلیل كیسه را از سر من كشید و بدون سوال و جواب نگاهی به من انداخت و بعد دوباره سرم در كیسه فرو رفت!.

تقریبا دو یا سه ساعت به همین حالت قرار داشتیم. نه اجازه برای نماز داده شد و نه حداقل قطره‌ای آب برای نوشیدن به ما دادند. به اشارة سر هم ادای نماز ممكن نبود زیرا به محض كوچك‌ترین حركت باید بارانی از لگد را تحمل می‌كردیم.

سرانجام برای قضای حاجت ما را بلند كردند كه در این فرصت كمی احساس راحتی كردیم. چندین طیاره نشست و پرواز كرد تا اینكه در آغاز شب یك طیاره بر زمین نشست و تا نزدیك ما آمد. ما را به طیاره سوار كردند.

انتقال به طیاره راهی به دشواری پل صرا‍ط و صحنه‌ای از جان سپردن بود. آن درد جانكاه را حالا هم نمی‌توانم تصور كنم. در گوانتانامو همیشه نگران این بودم كه اگر بار دیگر مرا به جائی متقل سازند، چگونه خواهد شد؟

در طیاره از ناحیه سینه و پاها محكم بسته شدیم. یك تسمه پهن از وسط هردو ران تا سینه را در بخش‌هائی از طیاره محكم كردند كه ما را در حالت نیمه خوابیده و نیمه نشسته قرار داد. نه می‌توانستیم بخوابیم و نه امكان نشستن بود. استخوان‌های كمر چنان درد طاقت فرسا داشت كه قابل تحمل نبود اما بجز صبر راه دیگری نداشتیم. گاهی به همدیگر تكیه می‌كردیم اما سربازان بیرحم با ضربات لگد ما را از هم جدا می‌كردند. اگر كسی نیاز به تشناب هم داشت، به خواستش توجهی نمی‌كردند و ترجمان هم نبود و اگر هم بود صدایش را نمی‌شنیدیم. به زبان سربازان هم همه نمی‌دانستند و اگر هم می‌دانستند از ترس جرئت سخن گفتن نداشتند. به زحمت نفس می‌كشیدیم و اگر یك سوراخ كوچك هم برای ورود هوای تازه پیدا می‌شد، برای ما نعمت بزرگی بود. در مسیر راه طیاره دو بار بر زمین نشست. برای بار سوم مسافتی طولانی را پیمودیم تا طیاره فرود آمد و این بار، فرود در میدان هوائی بگرام بود.

رسیدن به بگرام

سربازان ما را از طناب‌های طیاره باز كردند و از زینه‌های طیاره با بیرحمی تمام به پائین پرتاب نمودند. چند سرباز با صدای بلند به زبان انگلیسی گفتند:

 (This is the big one)یعنی: «این بزرگ‌شان است و پس از آن»، بارانی از مشت ولگد بر من باریدن گرفت. ضربات فنداق تفنگ را هم احساس كردم. لباس بر تنم دریده شد و تنها كیسه بر سرم باقی ماند و تسمه‌های پلاستیكی در دست و پایم. تازه برف باریده بود و بعد از یك ساعت لت و كوب، لخت و عریان بروی برف افتاده بودم. سربازان امریكائی زن و مرد سرود می‌خواندند و گاهی با من كه بی‌حركت بر زمین افتاده بودم بازی می‌كردند. یك قسمت از شعری كه آنها می‌خواندند و بار بار تكرار می‌كردند تا هنوز در ذهنم باقیست. آنها می‌خواندند: (امریكا خانه عدل و انصاف و جانبدار عدالت است. برای همه خواستار عدل است). آنها این رفتار وحشیانه و بیرحمانه با مسلمانان را عدل و انصاف می‌دانستند و به همین دلیل این شعر را بارها تكرار می‌كردند در حالیكه چنین عملی در هیچ قانون عدل بشمار نمی‌آید و هیچكس چنین اعمال وحشیانه را تائید نمی‌كند.

سرمای شدید تا مغز استخوان نفوذ می‌كرد و طاقت فرسا بود. من از شدت سرما بشدت می‌لرزیدم و آنها فریاد می‌زدند كه حركت نكن stop movement)) ولی این كار در اختیار من نبود. سرانجام پس از سه یا چهار ساعت در اثر سرمای شدید بیهوش شدم و دیگر چیزی احساس نكردم.

وقتی به هوش آمدم در اطاق بزرگی بودم كه شعاع آفتاب از پنجره‌ها بداخل می‌تابید. تقریبا ساعت نه یا ده صبح بود. سراپای بدنم بشدت درد می‌كرد و این برایم سخت طاقت فرسا بود.

همینكه چشم گشودم، در جلویم دو سرباز را دیدم كه چماق در دست آماده‌ وارد آوردن ضربه بودند. در دوطرف من تعدادی سرباز سیاه پوست كه همه قوی هیكل بودند و با لب‌های كلفت و سیاه مانند اشتر ایستاده بودند. مانند دیوها كه در داستان‌ها شنیده بودم بنظر می‌آمدند و تفنگچه‌های‌شان را بطرف سر من نشانه رفته بودند. دو سرباز تفنگ‌های (شل دز)‌شان را بسوی من متوجه نموده و همه با یك آواز فریاد می‌زدند و سه سوال داشتند:

اسامه كجاست؟

Where is Osama?

ملا محمد عمر كجاست؟

Where is mula omar?

تو در نیویارك و واشنگتن چه كردی؟

What did you do in New York and Washington?

من درمیان آنها لخت و عریان افتاده بودم. این چه عدل و انصاف است؟ آنها هرقدر بر من فریاد زدند،‌ من توان جواب دادن را نداشتم و نمی‌توانستم زبانم را حركت بدهم زیرا دهان و دندانها همه از شدت سرما باهم قفل شده بودند فقط می‌توانستم درك كنم كه حالا وقت زدن و كشتن است. از شدت عذاب و روش تحقیر آمیز آنان سخت آرزومند مرگ بودم. خداوند آنرا در نافرمانی نشمارد.

وقتی آنها متوجه شدند كه من توان جواب دادن را ندارم، از تلاش دست برداشتند و یك لباس آسمانی رنگ را به من پوشانیدند كه از سر تا پا یك پارچه بود. دو سرباز مرا كشان كشان به یك ویرانه بردند و در آنجا پرتابم كردند كه بسیار سرد بود و غیر از این لباس چیز دیگری نداشتم. در اینجا از شدت سرما برای بار دوم از هوش رفتم. و زمانیكه بهوش آمدم در یك لحاف سرتا پا مانند مرده پیچیده شده بودم. خودم را كمی حركت دادم متوجه شدم كه دست‌ها و پاهایم سخت بسته شده است. بزحمت سرم را از لحاف بیرون آوردم و نگاهی به اطراف انداختم. در یك اطاق كوچك و نیمه ویران افتاده بودم كه در نداشت. یك سرباز امریكائی جلوی در نشسته بود. او نزدیك آمد و متوجه شدم كه زن است. با لهجه نرم پرسید: حالت چطور است و چه می‌خواهی؟ این نخسین باری بود كه من از یك سرباز امریكائی سخنی نرم و انسانی می‌شنیدم. توان جواب دادن را نداشتم. زن پرسید: آیا انگلیسی می‌دانی؟ من هرقدر تلاش كردم زبانم حركت نكرد. او مجددا بسوی در رفت و بروی چوكی نشست.

با خودم می‌اندیشیدم كه اینجا جزیره‌ گوانتانامو است و مرا اینجا آورده‌اند اما وقتی نظرم به دیوار‌های ویرانه اطاق افتاد، دیدم كه طالبان طبق عادت بروی دیوارهای اطاق به زبان پشتو یادگار نوشته‌اند. تاریخ نوشتن یادگار‌ها نشان می‌داد كه از نوشتن آنها مدت‌های مدیدی سپری شده است. این خود نشان می‌داد كه اینجا گوانتانامو نیست بلكه افغانستان است. اما نمی‌دانستم كه كدام جای افغانستان است. عصر بود و من در طول این مدت هیچ نمازی را ادا نكرده بودم. در طول این مدت كه به تخمین من یك شبانه روز گذشته بود، لب به غذا و آب نزده بودم. خواب و بیهوشی باهم سپری شده بود. استخوان‌های سراپایم چنان درد می‌كرد كه گمان داشتم همه شكسته است. سرم در اثر لت و كوب شكسته بود و سراپایم غرق خون بود. با خود اندیشیدم كه بعد از این چه خواهد شد. زیر لب با خدایم راز و نیاز داشتم كه خدایا تو از من راضی شو و سایر برادارانم را در حفظ و امان خود نگهدار. هیچ مسلمانی را مانند ما در معرض چنین امتحان ذلت بار قرار نده بخصوص علمای دین و اشخاص با عزت را. زیرا تحقیر آنها تحقیر همه مسلمانان است. خدایا! تو به حال مردم مظلوم افغانستان رحم كن و دین خود را نصرت بده. این سخنان در هر شرایط سخت به ذهنم می‌آمد. خداوند از من بپذیرد.

هوا تاریك شد و صدای روشن شدن جنراتور بگوش رسید. یك لامپ در جلوی دروازه ویران روشن شد. زبانم كمی به حركت افتاد و با صدای بسیار آهسته به سرباز گفتم:

Can you help me? یعنی: «می‌توانی مرا كمك كنی»؟ سرباز در جواب گفت:

 what do you need? یعنی «چه می‌خواهی»؟ من اجازه‌ ادای نماز خواستم و با دست‌های بسته تیمم نمودم و در حالت نشسته به ادای نماز شروع كردم.

هنوز نماز به پایان نرسیده بود كه دو نفر داخل اطاق شدند و در كنجی نشستند. من نماز را به پایان رسانیدم. بسیار نگران بودم كه شاید مانع نمازم شوند اما خدا رحم كرد.

تحقیق در بگرام

بعد از نماز رو به سوی آنها كردم. یكی لباس نظامی بر تن داشت و دیگری غیر نظامی بود. به فارسی حال مرا پرسیدند. فرد غیر نظامی مترجم بود كه فارسی را به لهجه ایرانی صحبت می‌كرد. ریش فرانسوی، قد كوتاه و گندمی رنگ بود. او اصلا امریكائی بود اما در ایران بزرگ شده بود و فرید نام داشت. شخص نظامی سیاه پوست و قوی هیكل بود. شاید امریكائی بود.

آنها جویای صحت من شدند و اینكه غذا خورده‌ام؟ هوا سرد نیست؟ من در جواب فقط الحمد لله گفتم و بس. نه از آنچه كه بر من گذشته بود شكایت كردم و نه خواستار چیزی شدم. خون خشك شده را در صورت و بدنم بر حالم گواهي می‌داد.

آنها آغاز به سوال نمودند كه بخش اعظم آن به در مورد اسامه و ملا محمد عمر بود. از آنجا كه از مرگ و زندگی آنها اطلاعی نداشتم، جواب‌های من منفی بود. اظهار بی‌اطلاعی من رنگ چهره‌های آنان را تغییر داد و آثار خشم در چهره‌های‌شان ظاهر گردید. رفته رفته سخنان‌شان شكل تهدید را بخود گرفت اما جواب من همان بود و بس.

شش روز می‌گذشت كه من غذا نخورده بودم. غذای سربازی كه سال‌ها قبل تهیه شده بود از گلویم پائین نمی‌رفت و از جانب دیگر نمی‌دانستم كه حلال است یا حرام. شش روز بعد یك نوع نان نیمه افغانی را به كمك محقق بدست آوردم كه با یك گیلاس چای خوردم. از آن ببعد هر روز یك یك نان افغانی به من داده می‌شد. تقریبا یك ماه در همین خرابه بودم و سربازی كه محافظت از من گماشته شده بود وظیفه داشت تا مانع به خواب رفتن من گردد.

تقریبا بیست روز به همین حالت بودم. دست و پایم محكم بسته بود. نه در هنگام صرف غذا و نه هيچ ضرورت دیگر باز نمی‌شد. همین دو محقق هرروز می‌آمدند و از من تحقیق می‌كردند. شكنجه بی‌خوابی ادامه داشت. من تنها بودم كه نه كسی را می‌دیدم و نه صدای كسی را می‌شنیدم. بعد از بیست روز یك قرآن كریم كوچك را بدست آوردم كه محقق ایرانی برایم آورد.

با قرآن مصروف شدم. سوز سرما بسیار شدید بود اما نمی‌توانستم از پتو استفاده كنم زیرا دست‌هایم محكم بسته بود.

شاید بیست و چهار یا بیست و پنجم جنوری ساعت هشت یا نه صبح بود كه ناگهان یك محبوس به اطاق آورده شد و بدنبال آن چند زندانی دیگر را آوردند. شش نفر تازه وارد همه دست و پا بسته و به سر هر يك كلاه‌هائی بود كه فقط چشمه‌ای‌شان از سوراخ آن پیدا بود. آنها در كنج و كنار اطاق ویرانه نشانده شدند. بعد یكی دو مترجم زبان عربی آمدند و به همه هوشدار دادند كه صحبت نكنند و خاموش باشند. یك تختة بزرگ را در سوراخ دروازه نهادند و جلوی آن در داخل اطاق دو سرباز مسلح نشستند. یك ساعت خاموشی مطلق حكمفرما بود تا اینكه این سكوت با سخنان زندانیان درهم شكست. من خاموش بودم اما سربازان هرقدر فریاد زدند كه خاموش باشید، بجای اینكه سكوت برقرار شود، برعكس گفتگو بیشتر شد. محقق عربی زبان آمد و سعی كرد تا به زندانیان بفهماند كه سكوت كنند اما بی‌فایده بود. یكی از برادران عرب از من به عربی پرسید تو ضعیف نیستی؟ جواب مثبت دادم. بعد هر شش نفر خود را به من معرفی كردند و مرا تسلی دادند. آنها عبارت بودند از سالم سقر، سلمان یمنی، شیخ فیض از كویت، سمیر از الجزایر، طارق كه الجزایری الاصل است اما تابعیت انگلستان را دارد و محمد قاسم حلیمی از افغانستان.

زندانیان بخاطری سكوت را شكستند كه مشخص شد ما را در اینجا از دید كسی یا كسانی پنهان كرده بودند و نمی‌خواستند كه كسی از وجود ما در اینجا باخبر شود. ما با جرئت بخاطری صحبت می‌كردیم كه می‌دانستیم آنها كاری كرده نمی‌توانند. ما از سربازان می‌پرسیدیم كه چرا ما را در اینجا آورده‌اند؟ چرا در را بسته‌اند؟ آنها در جواب می‌گفتند كه ما شما را از كسانی پنهان كرده‌ایم كه اگر شما را ببینند، خواهند كشت. اما ما می‌دانستیم كه دروغ می‌گویند.

تا عصر همه با هم بودیم اما با تاريك شدن هوا، شش زندانی را بردند و من باز هم تنها شدم. اما آنروز برای من در طول دورانی كه به زندان افتاده بودم روز خوبی بود.

شب گذشت و فردا صبح آن شش تن مجددا نزد من آورده شدند. من خیلی خوشحال شدم و به آنان خوش آمدید گفتم. پرسیدم كه دیروز چه واقع شده بود كه شما را اینجا آوردند؟ (آنها قبلا با زندانیان دیگر یكجا زندگی می‌كردند) در جواب گفتند كه دیروز نمایندگان‌ صلیب سرخ آمده بودند و نامه‌های زندانیان را به خانواده‌های‌شان می‌بردند. ما و شما را از آنها پنهان كرده‌اند. آنها امروز هم می‌آیند اما امریكائی‌ها نمی‌خواهند كه نمایندگان صلیب سرخ ما را ببینند و به این دلیل ما را به اینجا آورده‌اند اما دلیل این پنهان كاری امریكائی‌ها را نمی‌دانیم.

تا عصر با هم صحبت كردیم. غذا به اندازه كافی داده شد و از زمان زندانی شدن این اولین روزی بود كه سیر غذا خوردم. من محمد قاسم حلیمی را آن روز شناختم.

عصر آنان را بردند و من ماندم و ویرانه با باد سردی كه مستقیما از در به داخل می‌وزید.

دو روز دیگر سپری شد و بعد مرا به اطاق دیگری منتقل كردند كه در آنجا با حلیمی و سالم سقر هم اطاق شدم. با هم صحبت می‌كردیم. داستان سالم سقر كه با چشم‌های پر اشك برایم حكایت كرد تا هنوز در خاطرم زنده است. وی گفت كه دختر كوچكی دارم كه تازه به سخن گفتن آغاز كرده بود. در شهر قندهار ما جائی برای پناه گرفتن نداشتیم. از بمباران گاهی به یكجا و گاهی به جائی دیگر فرار می‌كردیم. یك روز صبح هوا بسیار سرد بود و طفل من با گریه به من می‌گفت: (ابی برد) یعنی پدر هوا سرد است. اما من هیچ كاری نمی‌توانستم بكنم. طفلك بار بار با گریه از سرما شكایت می‌كرد و من و مادرش گریه می‌كردیم. همسرم حامله بود و درد داشت. شهر هنوز سقوط نكرده بود. من خانواده‌ام را به چمن رسانیدم. زنان عرب دیگری هم با ما بودند. زمانیكه خاك افغانستان را ترك می‌كردیم، هركدام مشتی از خاك افغانستان را به چادر‌های خود بستند. من از آنان دلیل این كار را پرسیدم آنها در جواب گفتند كه خدا می‌داند كه ما بار دیگر خاك افغانستان را ببینیم. این خاك خاك سرزمین مقدس جهاد و یگانه محل باقی مانده برای انفاذ قانون خدا در روی زمین است. اما آنها نمی‌دانستند كه پاكستان با فرزندان آنان چه كرده است.

سه روز با هم یكجا بودیم. روز سوم به محل دیگری منتقل شدیم. شب همانروز حلیمی را برای تحقیق بردند. نماز عشا را ادا كرده بودیم كه سربازان آمدند و به من و سالم گفتند كه شما را به منزل پائین می‌بریم. زمانیكه به پائین رسیدیم، برادران دیگر را دیدیم كه با دست و پای محكم بسته شده آماده انتقال بودند.

تقریبا بیست زندانی با دست و پای بسته و كیسه‌های سیاه بر سر در كنار هم نشانده شدیم. این نشانه آن بود كه بزودی به جای دیگری فرستاده می‌شویم اما كجا؟ خدا می‌داند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

انتقال به قندهار

سربازی با عجله تمام دست و پای مرا باز هم محكم‌تر بست و به سرم كیسه سیاهی را كشید و بعد مرا بروی هردو زانو بر زمین نشاند و سر مرا به پشت زندانی دیگری تكیه داد. به همین گونه زندانی دیگری را در عقب من نشاند و سرش را به پشت من تكیه داد. یكساعت این كشمكش ادامه داشت و بعد هریك را بلند كردند و یكی را بدنبال دیگر به صف كردند و بعد دست‌های هریك را با یك ریسمان نازك نایلونی بدیگری بستند مانند كاروان اشتران بدنبال هم قطار شدیم. سر ریسمان بدست یك سرباز بود كه ما را از یكسو به سوی دیگر می‌كشید. با هر كشیدن صدای چیغ زندانیان از شدت درد بگوش می‌رسید زیرا ریسمان نایلونی با هر كشیده شدن به بازو‌های ما فشار بیشتر وارد می‌كرد. آنها این كار را از عمدا می‌كردند تا ما را بیشتر اذیت كنند. در این قطار یك برادر سودانی بنام نافع هم بود كه از هردو پا مجروح بود. او فریاد‌های بلند می‌كشید و سخت در رنج بود. سربازان بجای اینكه باوی كمك كنند، با خشم فریاد می‌زدند كه خاموش باش! اما درد طاقت فرسا موجب می‌شد كه وی همچنان فریاد بكشد.

یكی از برادران كه امین الله نام داشت و در همین قطار با ما بود، بعد در قندهار به من گفت كه من گمان كردم كه ما را می‌برند تا سر از تن ما جدا كنند. مخصوصا زمانیكه یكی از برادران عرب كه زخمی بود، از شدت درد شروع به خرخر كردن نمود. چون كیسه سیاه مانع دیدن بود من از شنیدن صدای خرخر وی یقین كردم كه وی را ذبح كردند و اكنون نوبت ماست و شروع به خواندن كلمه شهادت نمودم. من هم در آن موقع صدای برادران را می‌شنیدم كه با آواز بلند كلمه می‌خواندند و بعضی‌ها آیاتی از قرآن را تلاوت می‌كردند.

در راه ناهموار با همین حالت روان بودیم و گاهی هم پای ما گیر می‌كرد و نزدیك می‌شد كه بیافتیم. تا اینكه به صدائی نزدیك شدیم كه صدای یك طیاره باربری بود. آهسته آهسته به نزدیك طیاره رسیدیم. صدای بلند موتور طیاره بر فریاد‌های درد آلود برادران همقطار چیره شد.

در نزدیك طیاره ما را مانند بسته‌های بار روی هم انداختند. بعد یك یك نفر به طیاره منتقل شدیم و در كنار هم قرار داده شدیم. به چیزی شبیه به تخت در داخل طیاره سخت بسته شدیم. از روی شكم و پشت ما نوار‌های پهن گذشتانده شد. طیاره به پرواز در آمد. بعد از اندكی صدای ناله‌های دردآلود زندانیان بلند شد كه مشت و لگد جواب داده می‌شد ما خوشبختانه سفر طولانی نبود.

بعد از تقریبا یك ساعت طیاره به فرودگاهی فرود آمد اما در هنگام فرود طیاره احساس آرامی كردیم زیرا قسمت جلوی طیاره به جلو خم شده بود، از فشار روی كمر ما كاسته شد. آنروز روز هشتم یا نهم فبروری 2001 بود.

زمان خروج از طیاره فرا رسید كه یك یك نفر از طیاره خارج می‌شدند. نوبت من فرا رسید و سربازان مرا بروی زمین كشیده و با مشت و لگد به شكم و پهلوهایم می‌زدند. بعد احساس كردم كه در جائی میان گل ولای افتادم. در اینجا قبل از من دیگر برادران هم افتاده بودند. گل ولای نزدیك به یخ بستن و هوا نیز بشدت سرد بود. یونیفورم ما نمی‌توانست مانع نفوذ سرما به بدن گردد و سربازان هم با ما بازی می‌كردند. گاهی روی ما می‌نشستند و زمانی با لگد جسم ما را نوازش می‌كردند و زمانی هم با سنگ ریزه و یا شاخه‌های كوچك درخت ما را می‌زدند. خوشبختانه كیسه‌های سیاهی كه به سر ما كشیده بودند مانع از رسیدن ضربه‌های شدید به صورت می‌شد و از آلوده شدن صورت به گل ولای جلوگیری می‌كرد در عین حال سر و صورت را از سرمای شدید محافظت می‌نمود.

این حالت تا مدتی ادامه داشت تا اینكه یك یك نفر را از زمین بلند كردند تا اینكه نوبت به من رسید. دو عسكر با وحشی‌گری تمام حمله نموده و مرا از میان لای مرا بلند كردند. لگد‌های سنگین با بوت‌های سربازی به پهلو‌هایم اصابت می‌كرد. بعد با قوت تمام با صورت مرا روی یك سطح چوبی به زمین زدند.

چند سرباز برویم نشستند و درحالیكه فریاد می‌زدند كه تكان نخور! لباس‌هایم را با چاقو پاره كردند. آنقدر بر سر و پاهایم فشار آوردند كه گمان كردم می‌خواهند سرم را ببرند. حقیقت این بود كه برای ما كشته شدن به مراتب بهتر از این حالت بود. چنین شكنجه‌های توهین‌آمیز را هیچ بشر نمی‌تواند تحمل كند.

از سطح چوبی بلندم كردند و در گوشه‌ای ایستادم. از شدت واهمه و سختی‌های شكنجه، سرما را فراموش كردم و عرق گرمی را در سراپای بدنم احساس نمودم.

بالاخره مرحله بازپرسی و تحقیق فرا رسید. صدای عكس برداري كمره‌ها بگوشم رسید و روشنی فلش را از پشت سوراخ‌های تنگ پارچه كیسه احساس می‌شد. عكاسی و تحقیق از انسان‌های برهنه! اما برای امریكائی‌ها این كار سرگرمی و تماشا بشمار می‌آمد.

ناگهان كیسه را از سر من برداشتند. دیدم كه سایر برادران هم برهنه‌اند بعضی ایستاده‌اند و برخی بروی تخته افتاده‌اند. سربازان لباس‌های بعضی را پاره می‌كنند و یا به تن كسی لباس می‌پوشانند. فضائی از وحشت حكم فرما بود كه قلب از حركت باز می‌ماند. من اینگونه توهین را نمی‌توانم تصویر كنم.

متوجه شدم كه ما در یك خیمه بزرگ قرار داریم و اطراف ما زنان و مردان ایستاده‌اند. دكتوران هم در میان‌شان به چشم می‌خوردند كه بعد ما را معاینه كردند.

برداشتن عكس و معاینه تمام شد و بعد یونیفورمی به تن ما كردند و كیسه سیاه را مجددا به سر ماكشیدند. بعد بسرعت مرا به جانبی كشیدند و محكم با صورت به زمین انداختند، دست و پایم را گشودند و كیسه را نیز از سرم برداشتند، یك سرباز به سر و دیگری روی پاهایم نشسته بود. چند لحظه به همین منوال گذشت و بعد رهایم كردند و دستور بلند شدن دادند.

بزحمت روی پاهایم ایستادم و بی‌اختیار به پاك كردن گل و خاك از سر و صورتم پرداختم. نظر دقیق‌تری به اطراف انداختم. خیمه بزرگی بود كه دیوار‌های اطراف آن به ارتفاع تقریبا یك متر از زمین بلند بود و از چوب درست شده بود. خیمه شكل مستطیل داشت و تا ارتفاع دو متر اطراف آن بوسیله‌ سیم خاردار احاطه شده بود. فرش خیمه نیز از چوب بود كه روی آن فرش داشت. این خیمه گنجایش تقریبا بیست نفر را داشت.

با دقت بیشتر به اطراف نگاه كردم و دیدم كه خیمه‌های دیگری هم در كنار این خیمه افراشته شده كه در آن زندانیان دیگری وجود دارند. سرباز موظف با اشاره سر وسایلی را به من نشان داد كه برای هر زندانی اختصاص داده شده بود: دو پتوی نازك، یك زیر پیراهنی، یك جفت جوراب، یك جفت كفش و یك كلاه. زیر پیراهنی را پوشیدم، جوراب‌ها و كفش‌ها را به پا كردم، كلاه را به سر كشیدم و هردو پتو را به تنم پیچیدم. هوا به حد طاقت فرسا سرد بود. برادران دیگری كه بعد از من لباس دریافت كردند، مانند من پتوها را بخود پیچیدند.

به نماز صبح یك ساعت باقی بود. ملا محمد صادق آخند هم به همین خیمه آورده شد. او از روستای بلاغ ولایت ارزگان بود كه خانواده‌اش در چمن مهاجر بودند. او در دوران جهاد علیه اتحاد شوروی، قوماندان جبهه صدیقیه بود و من هم تحت فرماندهی وی جهاد كرده بودم و او امیر ما بود.

من به او در پوشیدن لباس كمك كردم. وی از شدت سرما توان پوشیدن لباس را هم نداشت. در هنگامی كه من وی را كمك می‌كردم تا لباس به تن كند به من گفت: به سوی من نگاه نكن!.

یك خاطره دیگر از آن شب این بود كه زمانیكه ملا محمد صادق آخند لباس بر تن كرد نگاهی به اطراف انداخت. دید كه جمع زیادی از زندانیان خود را سخت در پتو پیچیده و به خواب رفته‌اند گمان كرد كه درمیان مرده‌ها قرار دارد. با تحیر به من نگریست و گفت: چقدر مرده در اینجاست. من در جواب گفتم كه نه، اینها خوابیده‌اند.

كمی بعد از هر خیمه صدای اذان بلند شد. گلبانگ اذان در همه جا چنان پیچید كه گوئی در شهر هستیم. حاجی ملا صاحب ناگهان با صدای بلند گفت: شكر الحمدلله به دارالاسلام آمده‌ایم! اما دوست دیگر ما امین الله گفت: خدایا! ایكاش می‌مردم اما شاهد چنین وحشت و بربریت نمی‌بودم. فراموش كردنی نیست و اینها اصلا بوئی از انسانیت نبرده‌اند. من در جواب گفتم: خداوند بزرگ ما را از حالت بد‌تر از این در حفظ خود نگهدارد.

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

مرحله‌ تحقیق در قندهار

نماز صبح را ادا كردیم و تصمیم گرفتم تا كمی بخوابم اما چنین فرصتی میسر نشد و مرحله‌ بازپرسی آغاز گردید. اول برادران عرب برای تحقیق برده شدند. هرچند من در آنروز برای تحقیق احضار نشدم اما بردن برادران دیگر مشكلات زیاد داشت. بردن به تحقیق بسیار سخت و تحقیر آمیز بود. وقتی كسی را به تحقیق می‌بردند، سرباز در حالیكه دست بند و پابند را در دست داشت با صدای بلند فریاد می‌زد كه برخیزید و به آخر خیمه بروید. سربازان مسلح در حالیكه تفنگ‌های‌شان را بسوی زندانیان نشانه گرفته بودند، در عقب سیم‌های خاردار می‌ایستادند. زندانیان باید زانو بر زمین می‌زدند و دست‌های خود را به پشت سر می‌گرفتند. كسی كه باید به تحقیق برده می‌شد مكلف بود تا صورت خود را بر زمین نهاده و دست‌های خود را در كمر آماده برای بستن بگذارد و پاهای خود را جفت در كنارهم قرار دهد.

سربازان بسرعت داخل خیمه می‌شدند، روی سر و پاهای زندانی می‌نشستند و دست‌هایش را از عقب می‌بستند. كیسه سیاه را بسرش می‌كشیدند و بعد او را از خیمه بیرون می‌بردند و در بسته می‌شد. بعد از آن به سایر زندانیان اجازه داده می‌شد تا سر جاهای خود باز گردند.

شب و روز به همینگونه می‌گذشت و كسی نمی‌توانست استراحت كند. از همه بد‌تر یك زن بی‌حیای لاغر اندام بود كه صدای بسیار گوشخراش داشت و با صدای بلند بر سر ما جیغ می‌كشید. مشكل دیگر در بردن به تحقیق این بود كه سربازان بسیار خشن و وحشی به این كار مامور بودند كه زندانی را بشدت می‌كشیدند و در حالیكه دست‌هایش را از پشت سر می‌كشیدند، فشار شدید می‌دادند و مانند سگ عوعو می‌كردند.

چند بار پوست زانو‌های من در اثر این‌گونه كش شدن، خون آلود گردید و قسمت زانوی لباس سوراخ شد. گاهی هم سرهای ما با دیوار یا در اصابت می‌كرد زیرا چشم‌های ما بسته بود و جائی را نمی‌دیدیم. جسم ما در اختیار آنان بود كه به هرطرف كه می‌خواستند، می‌كشیدند.

صبح روز بعد كارمندان صلیب سرخ آمدند و خواستند تا با ما صحبت كنند و از وضع ما بپرسند. آنها می‌خواستند تا بیوگرافی ما را ثبت نمایند. فورمه‌های سفیدی به ما دادند تا به فامیل‌های خود نامه بنویسیم. یكی از مامورین صلیب سرخ از آنسوی سیم خاردار در مورد رفتاری كه بعد از زندانی شدن با من شده است پرسید اما ما شك داشتیم كه آنها هم بخشی از استخبارات امریكائی‌ها نباشند. جرئت نكردیم به آنها بگوئیم كه بر ما چه گذشته است و با احتیاط سخن گفتیم همانگونه كه در صحبت با بازپرس‌های امریكائی محتاط بودیم. اما سخنان آنان شكل تحقیق از ما را نداشت و ما هم تماس با خانواده‌های خود از این طریق را كه ارسال و دریافت نامه بود، غنیمت می‌شمردیم. هرچند كه ناتوانی صلیب سرخ كاملا محسوس بود و از جانب دیگر مقررات ناشی از تكبر و غرور امریكائی‌ها از قوانین بین المللی بسیار فاصله داشت، اما با این هم تبادله‌ نامه‌های زندانیان با خانواده‌های‌شان با همكاری صلیب سرخ قابل ستایش است كه حد اقل ما را از احوال خانواده‌های ما با خبر می‌ساختند.

مامورین صلیب سرخ كارت‌های هویت به ما دادند و وعده دادند كه با تفاهم با امریكائی‌ها مواد غذائی،‌ آب،‌ دارو، كتاب و سایر وسایل مورد نیاز را در اختیار ما بگذارند اما تا آنگاه كه من در زندان قندهار بودم،‌ در اواخر چند كتاب قصه، تخته شطرنج و در سه ماه یكبار غسل دستجمعی خلاف عزت و حرمت كه همه باید سراپا برهنه می‌بودند، چیز دیگری داده نشد.

ما بارها خواستار كتب مذهبی، آب برای وضو و احترام به حقوق انسانی خود گردیدیم كه این آرزو هرگز تحقق نیافت.

من از دهم فبروری سال 2002 میلادی تا اول جولای همان سال در قندهار بودم. در تمام این مدت دست و صورت خود را نشستم. تنها آب برای نوشیدن داده می‌شد و اگر با آن آب، بشكل پنهانی دست یا صورت خود را می‌شستیم و از این كار آگاه می‌شدند، متخلف به سزای سختی مواجه شد. از این ترس نمی‌توانستیم دست و صورت خود را بشوئیم.

یكبار هفت هفت نفر را به جای دیگری بردند كه فقط چند متر از زندان فاصله داشت. بعد همه ما را سراپا لخت و برهنه ساختند. وسیله‌ای برای ستر عورت وجود نداشت. سربازان امریكائی زن و مرد در اطراف ما ایستاده بودند. برای هر نفر یك سطل آب و در كنار آن یك قالب صابون نهاده شده بود تا با آن حمام كنیم. ما نمی‌توانستیم بگوئیم كه حاضر به غسل به این شكل توهین‌آمیز نیستیم. ما مجبور بودیم كه جلوی همدیگر غسل كنيم. من به برادران گفتم كه این كار جبرا صورت می‌گیرد و ما گناهی نداریم اما لطفا یا چشم‌های خود را ببندید و یا نگاه را بسوی خود متمركز سازید. این غسل شرم‌آوری بود كه یكبار در میدان هوائی قندهار به آن مجبور شدیم و از آن ببعد نه غسل كردیم و نه دست و صورت خود را شستیم.

روز دوم به تحقیق برده شدم كه این دومین مرحله تحقیق در قندهار بود كه در اطاق‌های شبیه به خیمه صورت می‌گرفت اما طریقه‌ تحقیق متفاوت از قبل بود. نخست بیوگرافی من نوشته شد و بعد پرسش‌ها آغاز گرديد. لهجه بازپرس نرم بود و تهدیدی صورت نمی‌گرفت كه با تحقیق روز قبل قابل مقایسه نبود. بازپرس در پشت میز نشسته بود مترجم در نزدیك دروازه قرار داشت و جلوی در یك سرباز مسلح ایستاده بود.

در مورد ملا محمد عمر و اسامه پرسش‌هائی صورت گرفت كه جواب‌های من روی كاغذ‌های قرمز رنگی نوشته می‌شد اما من نفهمیدم كه نوشتن در كاغذ سرخ چه معنی داشت. جریان تحقیق در سه رنگ كاغذ نوشته می‌شد. در ابتدا در كاغذ سرخ،‌ بعد در كاغذ زرد و در آخر به كاغذ سفید.

بازپرسی دو ساعت ادامه داشت و بعد محققین بیرون شدند. سرباز موظف دوباره كیسه سیاه رابه سرم كشید و مجددا با خشونت مرا به همان جائی برگرداند كه زندگی در آن برای ما مقدر شده بود. چند روز این حالت رفت و آمد توهین‌آمیز ادامه داشت.

شرایط زندگی در محبس قندهار نسبتا آسان بود. هر خیمه ظرفیت بیست نفر را داشت اما در بیشتر خیمه‌ها از ده نفر تا بیست نفر محبوس بودند. سه نفر با هم یكجا نشسته و صحبت می‌توانستند اما صحبت بین بیشتر از سه نفر جرم بود و جزا داده می‌شد. نماز را به جماعت ادا می‌كردیم و ممانعت نبود و در داخل خیمه سه نفر با هم قدم زده می‌توانستیم. چشم‌های ما كم‌تر بسته بود. فصل زمستان بود و گاهی اجازه نشستن در آفتاب نیز داده می‌شد اما رفتار انسانی وجود نداشت. هر نیمه شب بازرسی بود و ناگهان عده‌ای دوان دوان داخل اطاق می‌شدند. فریاد‌های بلند می‌كشیدند. بعضی‌ها آوازی مانند سگ می‌كشیدند و كسانی هم مانند خر عرعر می‌كردند. آنها به این ترتیب همه زندانیان را كه تعداد‌شان تقریبا به ششصد نفر می‌رسید، از خواب بیدار می‌كردند. همه را با صورت روی زمین می‌انداختند و بعد بازرسی بدنی می‌كردند و پس از بازرسی از یك سوی خیمه بسوی دیگر پرتاب می‌كردند. سگ‌ها را داخل اطاق می‌آوردند و زندانیان را با آنها می‌ترسانیدند. این برنامه هرشب تكرار می‌شد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

وضع غذا در زندان قندهار

غذای زندان قندهار غذای مخصوص سربازان بود كه در كیسه‌های نایلونی جا داده شده و ایالات متحده‌ امریكا آنرا پس از جنگ عمومی دوم برای سربازان تهیه كرده بود. در بعضی موارد موادی هم به ما داده می‌شد كه تاریخ مصرف آن قبلا به پایان رسیده بود. غذا‌ها از گوشت و سبزی جات درست شده بودند اما مشخص نبود كه گوشت ذبح شده و حلال بود یا حیوان را به شكل دیگری كشته بودند. گاهگاهی هم گوشت خوك در غذا شامل بود كه بعضی از برادران از روی بی‌خبری آنرا خورده بودند. زیرا همه به زبان اگلیسی آشنا نبودند. این غدا‌ها اكثر فاسد شده و بوی گند می‌داد. چنین غذا‌ها را سربازان در حالات جنگی كه امكان دسترسی به غذا‌های عادی نباشد، از روی اجبار مصرف می‌كنند اما مصرف چنین مواد غذائی از نظر صحی مضر است. اما ما هم مجبور بودیم.

در ماه جون نوعی دیگری از غذای آماده جانشین غذای قبلی شد كه روی آن نوشته شده بود حلال یا Kosher)) كوشر. كوشر ذبح یهودیان است كه اكثر مسلمانان آنرا می‌خورند. حلال ذبح اسلامی است كه توسط مسلمانان صورت می‌گیرد. این غذا كیفیت بهتری داشتند و تاریخ مصرف‌شان هم سپری نشده بود. كمی میوه و شرینی هم با آن همراه بود و بعد یك نان افغانی هم به ما می‌دادند كه برای سیر شدن ما كاملا كافی بود.

طریق تقسیم غذا طوری بود كه در زمان تقسیم، زندانیان كارت‌های غذای خود را در جلو هرخیمه می‌نهادند و بعد همه در صف می‌ایستادند. به نوبت كارت هر زندانی یك بوطل آب و یك سهمیه غذا داده می‌شد. گاهی برادران با نیرنگ دو خوراك غذا می‌گرفتند. عادل تونسی و سمیر الجزایری بیشتر این كار را می‌كردند.

غذا باید در مدت نیم ساعت تمام می‌شد و كاغذ‌ها و كیسه‌ها را دوباره مسترد می‌كردیم. اگر زندانی موفق نمی‌شد تا غذایش را در نیم ساعت تمام كند، مورد مجازات قرار می‌گرفت.

دو سطل برای بیست نفر اختصاص داشت تا در آن رفع ضرورت نمایند. یكطرف پرده نازكی داشت ولی در جانب دیگر سربازی به پاسبانی مشغول بود و این جانب بی‌پرده بود. این سطل‌ها روزانه سه بار توسط زندانیان به ظرف‌های بزرگی خالی می‌شد. در میان زندانیان تعدادی مریض یا زخمی بودند و نیاز مستمر به تداوی و مراقبت صحی داشتند. نرس‌ها روزانه سه بار برای معاینه می‌آمدند كه اكثرا زن بودند. در وقت ضرورت عاجل كمتر به سراغ مریض می‌آمدند. آنها تابلیت‌های (تالینول)‌ زیاد با خود داشتند. از وسایلی كه برای تشخیص در چنین حالات مورد نیاز است فقط گوشی و حرارت سنج داشتند اما دكتوران و نرس‌ها به موارد تجویز دوا و تشخیص مرض زیاد وارد نبودند. در هر مورد مریضان را مجبور می‌ساختند تا آب زیاد بنوشند بخصوص در سرماخوردگی، قبض و تب. زیرا این كار اگر نفعی به مریض نمی‌رسانید، ضرری هم نداشت.

زندان در محل نزدیك به آشیانه‌ طیارات بزرگ باربری قرار داشت. اطراف این محل زمین بی‌آب و علف بود كه با وزیدن باد،‌ گرد و خاك زیاد از آن به هوا بلند می‌شد. قندهار در تابستان باد شدید دارد نشست و برخاست طیارات نیز به شدت گرد و خاك می‌افزود. بار‌ها بستر خواب من پوشیده از خاك شده بود و گاهی هم غذای ما پر از خاك می‌شد. گاهی چنان طیارات بزرگی در نزدیك ما می‌نشستند و یا آماده‌ پرواز می‌شدند كه از صدای آن نزدیك می‌شد تا پرده گوش‌های ما پاره شود و به نظر می‌آمد كه از شدت باد خیمه از جا كنده خواهد شد. شب‌ها كه با چنین صدا‌ها از خواب می‌پریدیم، شب و روز بعد را با سردردی سپری می‌نمودیم. سربازان شب‌ها چنان سروصدا می‌كردند كه خواب را بر ما ناممكن می‌ساختند. به ندرت سربازی را می‌یافتیم كه كمی با آداب انسانی آشنا باشد.

جمله (Fuck you) ورد زبان سربازان بود كه فحش بسیار ركیكی است. همه زندانیان به معنی این جمله آگاه بودند زیرا هر روز بار‌ها آنرا از زبان محافظین می‌شنیدند.

گاهی هم سربازان برای اذیت زندانیان، روی سقف خیمه سنگ پرتاب می‌كردند تا زندانیان از خواب بیدار گردند. حاضری در شبانه روز سه بار بود كه بعد به دوبار كاهش یافت. در جریان حاضری، همه زندانیان به صف می‌ایستادند و بعد شماره هر زندانی خوانده می‌شد. شماره من 306 بود كه بجای نام استعمال می‌شد. تا زمان آزادی، من به این شماره شناخته می‌شدم. یادآوری از شماره دو واقعه‌ جالب را به خاطرم آورد كه ذكر آن در اینجا بی‌مورد نخواهد بود.

**دو ماجرای عجیب**

یك ماجرا این بود كه مسئول حاضری هر روز عوض می‌شد و مسئول حاضری روز و شب از هم جدا بودند. یك سرباز مسئول حاضری آمد و به ما گفت كه باید صف بكشیم و بعد از طریق ترجمان گفت: وقتی كه من به در ورودی ظاهر می‌شوم همه شما بدون معطلی از جا بلند می‌شوید، صف می‌كشید و به من ادای احترام می‌نمائید. وقتی من به جلوی هر صف می‌رسم، شما خاموشانه زمین را نگاه می‌كنید و سر را بلند نمی‌كنید. وقتی من شماره‌ هر زندانی را صدا می‌زنم، اوباید به من خوش آمدید (welcome) بگوید و شماره خود را نشان دهد، به من نگاه كند و بعد یك قدم عقب برود. وقتی كه من اجازه دادم، سرجای خود بنشیند.

اگر چنین نكنید، من قهر خواهم شد و معنی قهر من نیز اینست كه دیگر بر شما رحم كننده‌ای نخواهد بود و وای به حال شما.

آنچه مایه حیرت بود این بود كه یك سرباز پائین رتبه چنین دستوری به ما می‌دهد و تا این حد قصد ذلیل ساختن ما را دارد. تعجب در این بود كه یك شخص ذلیلی كه در امریكا برای تامین زندگی كار دیگری بلد نبوده و به همین دلیل سربازی را پذیرفته است، اینقدر آ‌رزوی تحقیر و توهین مسلمانان را دارد. نبود قانون در مورد زندانیان به هر سرباز این اجازه را داده بود تا هر آنچه می‌خواهند بر زندانیان تحمیل كنند و عقده‌های حقارت خویش را در اینجا خالی كنند اما زندانیان با ایمان به این خواست وی توجهی نكردند.

واقعه دوم در مورد سربازی است كه بیشتر اوقات در هنگام ظهر مسئول گرفتن حاضری بود. هوا بسیار گرم بود و باد سوزانی هم می‌وزید. این ظالم بی‌رحم زمانیكه می‌خواست حاضری بگیرد، نیم ساعت قبل دستور می‌داد تا زندانیان به صف بیاستند و همه زندانیان را به یك صف نگهمیداشت. تعداد زندانیان از هشتصد بیشتر بود كه در خیمه‌های جداگانه زندگی می‌كردند. این ظالم كه قیافه‌اش بسیار شباهت به میمون داشت یك درجه دار كاملا پائین رتبه بود. او قبل از اینكه حاضری بگیرد، یكبار از جلوی صف با غرور می‌گذشت. او آنقدر با غرور و تكبر گام بر میداشت كه من در طول حیاتم چنین شخصی را ندیده بودم. او چنان آهسته گام برمیداشت كه گوئی سرجا ایستاده است. گاهی با كسی بدون دلیل برای مدت طولانی به صحبت می‌پرداخت. سرانجام با آهستگی به خواندن شماره‌های زندانیان شروع می‌كرد. اگر كسی نشسته و یا به سایه خیمه ایستاده بود، وی را محكوم به جزا می‌كرد حتی اگر زندانی مریض هم می‌بود. به این ترتیب زندانیان مظلوم را هرروز یك تا دوساعت در آفتاب سوزان ایستاده نگهمیداشت.

آنچه برای من جالب بود این بود كه این مدعیان دروغین حقوق بشر، از شیر تا ملخ برای هر حیوان قانون دارند اما برای ما كه انسان بودیم و گناه ما هم مشخص نبود و هر سرباز بی‌پدر و حرامزاده كه بدرد كار دیگری نمی‌خورد و به سربازی استخدام شده بود، بر ما فخر می‌فروخت.

یك روز همین انسان ذلیل، سیم‌های خاردار اطراف خیمه ما را بازرسی می‌كرد و مانند سگ شكاری بو می‌كشید و همه چیز را بدقت می‌دید. در میان خاك و سنگریزه‌های داخل خیمه پارچه بسیار كوچكی از شیشه را یافت كه تقریبا به اندازه یك ناخن بود. وی به من اشاره كرد تا آنرا برداشته برایش بدهم. من آنرا برداشتم و بسویش پرتاب كردم. با دقت آنرا از نظر گذرانید و بعد از من پرسید كه این را از كجا آورده ای؟

من در جواب گفتم كه ما با خود اینجا چیزی نیاورده‌ایم. به میل خود هم اینجا نیامده‌ایم و بیرون هم نرفته‌ایم. این شیشه شاید از مدتها قبل اینجا افتاده باشد.

وی فریاد زد كه حرف نزن و سپس همان فحش ركیك را كه بخشي از فرهنگ امريكائي است برزبان آورد. بعد به من دستور داد تا صلیب وار بروی زانو‌هایم بر زمین قرار بگیرم. به این ترتیب چندین ساعت جزائی شدم. این پست فطرت وقتی داخل خیمه ما می‌شد و چشمش به من می‌افتاد،‌ فحش‌های ركیك می‌داد. ما حق نداشتیم به یك سرباز امریكائی بگوئیم كه چرا به ما فحش می‌دهی زیرا همینكه در برابر سخن سرباز امریكائی جواب می‌دادیم، بی‌احترامی به سرباز تلقی می‌شد و جرم بود اما آنها هرچه كه بر ما روا می‌داشتند،‌ حق‌شان بود. ( در این جا نویسنده شعری نوشته است كه معنی آن چنین است: این سوز تا ابد در دلم باقی خواهد ماند كه پادشاهی غلام را بیاد آورم).

جوانان غیور اسیر دست چه كسانی شده‌اند. در نتیجه‌ بی‌اتفاقی مسلمانان و عدول از حدود اسلامی، مزدوری رهبران كه بی‌دینی را بر دین، حرام را بر حرام و فحشا و قوانین كفری را بر شریعت اسلامی ترجیح دادند و عزت خود را در بی‌عزتی مسلمانان مومن دیدند، این وضع بمیان آمده است. الهی برما رحم كن و امور ما را اصلاح فرما!.

در محوطه محبس و نزدیك به خیمه‌های زندانیان، ساختمانی ساخته شده از ورقه‌های آ‌هنی قرار داشت كه قبلا كارگاه ترمیم طیارات بود. در داخل این وركشاپ (كارگاه) متروك،‌ سلول‌های كوچكی برای سزا دادن زندانیان ساخته شده بود. من كسانی را هم دیدم كه چنان به زنجیر پیچیده شده بودند كه گوئی زنجیر‌ها بر آنان بار شده است اما باز هم در همین سلول‌های انفرادی جزائی می‌شدند.

محبس دارای شش برج بود كه سربازان در آن برج‌ها در تمام اوقات شبانه روز مراقب داخل و اطراف زندان بودند. علاوه براینها سربازان دیگر با موتر به گزمه مشغول بودند. در داخل وركشاپ متروك از هشت تا ده قفس برای سگ‌ها ساخته شده بود. سگ‌ها در تمام طول شب عوعو می‌كردند و سربازان به نوبت با چیغ و فریاد آنها را تحریك می‌كردند تا مانع خواب آرام زندانیان گردند. در داخل همین وركشاب متروك زندانیان را بی‌خوابی می‌دادند كه حداقل مدت آن چهار روز بود و كسانی هم بیش از یك ماه در آنجا بی‌خوابی داده می‌شدند.

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

چند واقعه جالب

ماجراي اول

در چنین جائی واقعات عجیب زیاد اتفاق می‌افتد كه هیچ روزی از چنین واقعات خالی نبود. یك روز پیرمردی را به خیمه‌ ما آوردند كه دست‌هایش از پشت بسته شده بود و سربازان وی را بشدت برزمین می‌كشیدند و وقتی داخل خیمه شدند، وی را در محلی نزدیك من بر زمین انداختند، دست و پایش را باز كردند و رفتند.

سایر زندانیان به وی گفتند كه پدر جان بلند شو اما وی آنقدر خسته بود كه حتی قادر به بلند شدن نبود. برادران با وی كمك كردند و او توانست بنشیند. نفس در سینه‌اش حبس می‌شد و قادر به سخن گفتن نبود. البته وحشت زده هم بود. پیر مرد تا یكروز به همین حالت بود و نمی‌دانست كه در كجاست و چه سرنوشتی در انتظارش است. او نمی‌دانست كه زندانیان چه كسانی‌اند و حتی میان زندانی و سرباز فرق هم نمی‌توانست.

روز دوم وی را برای تحقیق می‌بردند و با شكم بر زمینش انداختند تا دست‌هایش را ببندند نمی‌دانست كه چكار باید بكند. برادران دیگر هم با وی كمك كرده نمی‌توانستند زیرا سایر زندانیان مجبور بودند تا به آخر خیمه بروند و روی خود را برگردانند.

سربازان پیر مرد بی‌چاره را با خشونت و بی‌رحمی تمام بر زمین انداختند و بالایش نشستند و دست‌هایش را محكم بستند. پیر مرد وحشت‌زده به این گمان بود كه می‌خواهند او را ذبح كنند به همین دلیل با صدای بلند فریاد می‌زد: ای كافرها! دو دقیقه مرا بگذارید تا دو ركعت نماز نفل ادا كنم بعد مرا ذبح كنید! اما سربازان كه حرف‌های وی برایشان نامفهوم بود و با هر تكان وی، بیشتر وی را محكم نگه مي‌داشتند.

سایر زندانیان از دور برایش با صدای بلند می‌گفتند كه پدر جان اینها ترا نمی‌كشند، برای تحقیق می‌برند و چند سوال از تو دارند اما پیر مرد از شدت وحشت حرف كسی را نمی‌شنید.

ما در آن روز سخت گریستیم و از شدت خشم و نا امیدی گاهی هم به خنده می‌افتادیم. بعد كه از پیر مرد در مورد خودش پرسیدیم،‌ وی 105 سال سن داشت و از ولسوالی چارچینو در ارزگان بود. او بعد به گوانتانامو برده شد و اولین كسی بود كه از دوزخ گوانتانامو رهائی یافت.

ماجرای دوم

صبح زود از خواب برخاستیم و آماده برای نماز شدیم. از وضو راحت بودیم، تیمم كردیم و نماز سنت را ادا نمودیم. برای امامت نماز من پیش شدم. تازه نیت نماز بسته بودیم كه ناگهان سربازی شماره یكی از برادران عرب را خواند تا برای تحقیق برده شود. برادر عرب عادل نام داشت و اهل تونس بود او با ما در جماعت ایستاده بود.

سربازان می‌دیدند كه ما مشغول ادای نماز هستیم اما آنها صبر نكردند و بار دوم نمبر عادل را با صدای بلند خواندند و همراه با آن فریاد زدند كه زود باش! (Harry up) اما به نماز ایستاده بودیم.

سربازان دیگر صبر نكردند و در را باز نموده وارد خیمه شدند. من تازه به سجده رفته بودم كه دو سرباز روی من نشستند و سرم را به زمین فشار می‌دادند تا بلند نشوم. سربازان دیگر عادل را از صف كشیده و خوابانیدند و دست‌هایش را بستند و از خیمه بیرون بردند. بعد از آن سربازان از بالای من برخاستند.

بعد از رفتن آنان ما نماز خود را از سرخواندیم. عادل را با خشونت تمام كشان كشان به تحقیق بردند. در قوانین جهان اصل مهم احترام به شعایر مذهبی است زیرا مشكلات و بدبختی‌های بزرگ از بی‌احترامی به مذهب دیگران ناشی می‌شود. قتل عام‌ها و ایجاد دشمنی‌های خونین میان ملت‌ها و جوامع از توهین به مقدسات مذهبی ریشه می‌گیرد. به همین دلیل در سطح بین المللی تاكید بر اینست كه به مسایل مذهبی بی‌احترامی نشود. اما امریكائی‌ها از این قوانین مجبور به پیروی نیستند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ماجرای سوم

سه خیمه آنسو‌تر از خیمه ما یك سیم خاردار حدود خیمه‌ها را مشخص می‌ساخت. هنگام غذای ظهر بود و سربازان سهمیه غذا را تقسیم می‌كردند. در خیمه كنار خیمه ما یك برادر پاكستانی بود كه از درد دندان به سختی رنج می‌برد. هرقدر به نرس‌ها از درد خویش شكایت می‌كرد جز تابلیت تالینول كه برای علاج هرمرض داده می‌شد،‌ دوای دیگری برایش نمی‌دادند. درد وی ساعت به ساعت و روز به روز بیشتر می‌شد. وی در آن چاشت به علت درد دندان نتوانست غذای خود را در نیم ساعت تمام كند. یك سرباز كوتاه قد و با هیكلی چاق و پف كرده با چشمان آبی و قیافه‌ای كه بی‌شباهت به میمون نبود در آنروز موظف دادن غدا و جمع كردن ظرف‌ها بود.

نیم ساعت از زمان توزیع غذا و جمع‌آوری مواد اضافی گذشت و برادران دیگر غذای خود را خوردند اما برادر پاكستانی نتوانست در مدت معین غذا را تمام كند. وی عذر خود را به عسكر بیان كرد اما آن ظالم بجای اینكه به معذرت و مشكل وی توجه كند، وی را جلوی درخواست و در حالیكه با یك دست گریبان وی را گرفته بود با دست دیگر مشت‌های محكمی به دهانش كوبید. ما شاهد ماجرا بودیم اما كاری كرده نمی‌توانستیم. این ظالم حق این كار را نداشت و اگر زندانی نتوانست غذای خود را در مدت معین تمام كند او می‌توانست باقی غذا را از نزد وی بگیرد اما این‌گونه لت و كوب بی‌موجب خلاف موازین انسانی بود.

شب فرا رسید و كارت‌های غذا توزیع شد اما زمانیكه غذا توزیع می‌شد، ما از گرفتن غذا خودداری كردیم. خبر اعتصاب غذا در تمام زندان پخش شد كه بالای مسئولین محبس تاثیر خوبی نداشت. مسئول محبس با چند افسر بالا رتبه به محبس آمدند و از زندانیان دلیل اعتصاب را می‌پرسیدند. وقتی به خیمه ما آمد همه با یك آواز واقعه ظهر را بیان كردیم. مسئول زندان پذیرفت كه بار دیگر چنین كاری تكرار نخواهد شد و ماهم اعتصاب را شكستیم.

چند روز بعد محمد نواب یك تبعه‌ عربستان سعودی مریض شد. او اكثرا مریض بود و این بار حتی توان از جا بلند شدن را هم نداشت. زمان بازرسی فرا رسید و سربازان داخل خیمه شدند. ما مانند معمول به آخر خیمه رفتیم. همان سرباز ظالم هم با آنها بود و وقتی محمد نواب را در بستر افتاده دید، با لگد بجانش افتاد و او كشان كشان و لت و كوب كنان تا آخر خیمه آورد.

قابل یادآوری است كه بهترین انسان درمیان سربازان كسی بود كه خودش ظلم نمی‌كرد اما هیچكس مانع ظلم دیگران نمی‌شد. این سرباز لعنتی بر ما خیلی ظلم می‌كرد اما كسی به وی اعتراضی نمی‌كرد و ما هم به كسی حق شكایت را نداشتیم. همین سرباز بود كه بعد به قرآن كریم توهین كرد. شرح آن ماجرا بعدا خواهد آمد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ماجرای چهارم

روزی در خیمه خوابیده بودم. بعضی از برادران وظیفه می‌كردند و بعضی به تلاوت مشغول بودند. بعضی‌ها هم به شطرنج مصروف بودند. یك برادر یمنی بر استناد روایتی از امام شافعی/ شطرنج را روا می‌دانست و به آن سخت علاقه داشت.

ناگهان صدای گریه و ناله سایر زندانیان مرا از خواب بیدار كرد. بعضی از برادران با صدای بلند گریه می‌كردند. از دیگر خیمه‌ها هم آواز‌های مشابه بگوش می‌رسید. من چنین حالتی را درمیان زندانیان بصورت دستجمعی ندیده بودم.

پرسیدم چه خبر است؟ محمد نواب سعودی گریه كنان گفت كه همان سرباز ظالم كه برادر پاكستانی را لت و كوب كرده بود، همان ملعون در آنجا ایستاده بود. (او اشاره به یك خیمه دور‌تر كرد كه در آنجا چهار مخزن فلزی تا نصفه در زمین فرورفته و زندانیان در آنها كثافت و ادرار را می‌ريختند). نواب در حالیكه می‌گریست ادامه داد: آن ظالم قرآن كریم را گرفت و مدتی بسوی ما نگریست و بعد روی آن ادرار كرد و در ظرف كثافات انداخت.

این واقعه دردناك‌ترین واقعه‌ای بود كه در قندهار اتفاق افتاد اما مجله نیوزویك مدت‌ها بعد از آن پرده برداشت و محل واقعه را گوانتانامو نوشت.

ما در ملاقات بعدی با نمایندگان صلیب سرخ صحبت كردیم و از آنها خواستیم كه قرآن مجید را نزد زندانیان جمع‌آوری گردد زیرا قرآن نیاز به محافظت دارد اما ما توان محافظت را نداریم. گذشته از آن امریكائی‌ها از قرآن مجید بعنوان وسیله‌ای برای دادن زجر و عذاب به ما استفاده می‌كند اما صلیب سرخ به این خواست ما توجه نكرد. نمی‌دانم كه توان این كار را نداشت یا نمی‌خواست بكند. مسئولین امریكائی با یك معذرت به ما اطمینان دادند كه بار دیگر این كار تكرار نخواهد شد اما با وجود این، تلاشی قرآن، بوئیدن آن بوسیله‌ سگ،‌ و پرتاب كردن آن بعد از تلاشی ادامه یافت و تا زمانیكه من به گوانتانامو منتقل می‌شدم این وضعیت ادامه داشت.

مسئولین امریكائی دادن جزا به سربازی توهین كننده به قرآن را هم پذیرفتند اما وی بعد هم در محبس بود و در رویه توهین‌آمیز وی نیز تغییری وارد نیامد. خداوند قعر جهنم را با وجود پلید وی پر كند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

واقعه پنجم

یك شب بعد از صرف غذا و ادای نماز نشسته بودیم كه ناگهان تعداد زیادی از سربازان داخل زندان شدند. در هوا هلی كوپتر‌ها ظاهر شدند و شعله‌های سرخی نظیر فلاش عكسبرداری در فضا ظاهر شد. در گوشه‌های محبس موترهای مسلح امنیتی جابجا شدند و یك موتر به وسط محوطه محبس آمد كه روی آن دوربین فلمبرداری ویدئوئی نصب شده بود. ما نمی‌دانستیم كه چه واقع شده است.

كمی بعد به ما دستور داده شد كه رو به زمین بخوابیم و دست‌های خود را در كنار بدن قرار دهیم. نه حرف بزنیم و نه به اطراف نگاه كنیم. اما من مخفیانه نگاهی به اطراف انداختم. دیدم كه در خیمه‌های صف مقابل خیمه ما كه مملو از زندانیان بود، سربازان بصورت زنجیره‌ای شروع به دویدن كردند. آنها لباس زره بر تن داشتند و در بازو‌های‌شان هم تسمه‌های آهنین برای محافظت از ضربه به چشم می‌خورد. كلاه‌های مخصوص كه در جلوی خود شیشه داشت بر سرداشتند. از طرف راست گروه دیگری از سربازان دوان دوان رسیدند كه لباس‌های مشابه گروه اول به تن داشتند. این گروه سپر‌های شیشه‌ای بدست داشتند. آنها بسرعت داخل خیمه‌ها می‌شدند و به زندانیان با بی‌رحمی تمام حمله می‌كردند. آنها را از جای‌شان بلند كرده و بسوی دیگری پرتاب می‌كردند و بعد گروه دومی آنها را مجددا بلند كرده و به جای اولی‌شان می‌آوردند.

متوجه شدم كه سربازان به این ترتیب آموزش می‌بینند و در ضمن با فلمبرداری از این صحنه و نمایش آن به دیگران می‌خواهند نشان دهند كه سربازان امریكائی چقدر با شهامت! اند و به اصطلاح خود‌شان تروریست‌ها را اینگونه دستگیر می‌كنند بدون اینكه با مقاومتی مواجه گردند.

اما این كار توهین به انسان و یك عمل وحشیانه در جامعه‌ انسانی است. اما این عمل چند بار دیگر هم تكرار شد كه تفصیل هر مورد به حجم كتاب می‌افزاید.

یك بار ساعت یك بعد از نیمه شب بود كه سربازی به دروازه ظاهر شد و شماره مرا صدا زد و به تحقیق برده شدم. این بار برخلاف گذشته با طریقه بهتری راهنمائی شدم. زمانیكه به اطاق بازپرسی داخل شدم، چشم‌هایم را باز كردند. بازپرس و مترجم بر چوكی نشسته بودند و درمیان آنها یك میز كوچك خود نمائی می‌كرد كه روی آن چای و شرینی به نظر می‌خورد. بعد دو بازپرس دیگر هم آمدند و با رویه خوبی با من برخورد نمودند. سخت غرق حیرت شدم كه آنها چگونه چنین رویه انسانی با من می‌كنند كه هرگز دیده نشده است. یك دست مرا باز كردند و درباره مشكلات محبس از من پرسیدند و از اینكه از خانواده احوال دارم یا نه؟

سرانجام از من پرسیدند كه به خانه نمی‌روی؟ من جواب مثبت دادم. آنها گفتند كه ما در مورد تو تحقیق كردیم و سندی علیه تو وجود ندارد از جانب دیگر زندانی بودن تو نفعی برای ما ندارد به همین دلیل تصمیم به آزاد كردن تو گرفته‌ایم اما تو باید به ما بگوئی كه به چقدر پول ضرورت داری؟ چند دستگاه تیلفون می‌خواهی؟ و نیز به ما بگو كه در دستگیری ملا محمد عمر، اسامه و سایر عرب‌ها و طالبان چقدر با ما همكاری می‌كنی؟ همین اكنون ترتیب رهائی ترا خواهیم داد.

برای من تحمل زندان بر اینگونه رهائی خیلی راحت‌تر بود و هرگز اینقدر جرئت نداشته‌ام كه بر سر برادر مسلمان خود تجارت كنم.

من جهت سخن را تغییر دادم و پرسیدم كه لطفا به من بگوئید كه دلیل دستگیری من چه بود؟ آنها گفتند كه ما فكر می‌كردیم كه تو با تنظیم القاعده ارتباط داری و از جریانات نیویارك و واشنگتن خبر داری، اعضای طالبان و القاعده را می‌شناسی و منابع مالی‌شان را به ما نشاندهی می‌كنی اما تو این اطلاعات را نداشتی، برعكس بو به وطن خودت محبت داری و شخص میانه رو هستی. به همین دلیل اكنون چانس رهائی داری.

من در جواب گفتم كه از سخنان شما چنین فهمیدم كه من نزد شما بی‌گناه ثابت شده‌ام و شما و غلامان پاكستانی‌تان بر من ظلم كرده‌اید. پس باید بدون قید و شرط مرا رها كنید.

اما آنها روی مسایل مادی و تبادله آن با همكاری من تاكید داشتد. سه روز این‌گونه تحقیقات ادامه یافت و چون من پیشنهاد‌های آنان را رد كردم، رویه‌شان با من تغییر كرد، تهدید‌ها از سر گرفته شد و سربازان هم در رفت و آمد با من با خشونت رفتار می‌كردند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

انتقال از قندهار به گوانتانامو

یك روز صبح در خیمه نشسته بودم كه سربازان زیادی آمدند و زنجیر‌ها و دستبند‌های زیادی را در جلوی هر خیمه نهادند. به نوبت و ترتيب از هر خیمه ده ده نفر را به یك طناب با هم می‌بستند و از دروازه‌ محبس بیرون می‌بردند. ما در بین خود پیشبینی‌های متفاوتی داشتیم. بعضی به این باور بودند كه آنها آزاد می‌شوند و بعضی می‌گفتند كه به محل دیگری منتقل می‌شوند اما كمی بعد مجددا آمدند در حالیكه سر و ریش و سبیل‌های‌شان تراشیده شده بود. این عمل از همه بدتر و شكنجه‌ سنگین بود و اولین بار بود كه به این كار توهین آمیز اقدام می‌شد. نوبت من فرا رسید و ریش و سبیل‌های مرا هم تراشیدند. تراشیدن ریش خلاف سنت نبوی و عامل آن بر اساس فتوای اكثر علمای مذهب حنفی فاسق بشمار می‌آید و برای من كاری بدتر از مرگ بنظر می‌آمد.

به سلمانی برده شدم. التماس زیادی كرده نمی‌توانستم اما چند بار سرم را تكان دادم اما چنان سیلی سختی به چشم‌هایم خوردم كه تقربیا پنج دقیقه دنیا در نظرم تیره و تار بود. این سیلی مرا بیاد سیلی دیگری انداخت كه از یك داكتر خورده بودم. داكتر زمانی سیلی سختی به چشم‌هایم نواخت كه در هنگام ویزیت از من دلیل درد چشمم را جویا شد. من گفتم كه چشمم در اثر لت و كوب صدمه دیده است و آن ظالم سیلی سختی به چشم‌هایم نواخت كه چرا شكایت می‌كنم. به همین دلیل بود كه ما هیچوقت از وضع شكایتی نمی‌كردیم.

اما تراشیدن ریش درد چشم‌ها را از یادم برد. شیخ صالح یمنی كه ریشی انبوه و زیبائی داشت، پس از تراشیده شدن ریشش زیاد گریست اما وقتی من می‌گریستم، مرا تسلی داد كه این كار در راه خدا شده و خدای غیرت‌مند ما را عوض خواهد داد. ما باید صبر كنیم.

پس از تراشیده شدن ریش بسیار زشت صورت به نظر می‌آمدیم و من بیاد سخنان پیرزنان وطنم افتادم كه در هنگام قهر می‌گفتند، ریشت تراشیده شود و یا در برابر یك كار خلاف می‌گفتند كه ریش پدر و پدر كلانت را تراشیدی. این كار یك عیب و شرم بود و امریكائی‌ها این عمل را به منظور تحقیر ما كردند. عجیب این بود كه در حالیكه ما را به اين وسيله تحقیر می‌كردند، ریش تراشیدن برای خود را افتخار می‌دانستند.

روزی برای تحقیق فرا خوانده شدم. در خیمه‌ تحقیق بازپرس از من پرسید: آیا آقای متوكل را می‌شناسی و به او احترام داری؟ و سوالاتی از این قبیل. در آخر از من پرسید كه آیا می‌خواهی او را ببینی؟

در دل من این شك پیدا شد كه شاید وی هم دستگیر شده باشد. پرسیدم او كجاست و چگونه می‌توانم او را ببینم؟ وی در جواب گفت كه متوكل هم نزد ما در توقیف است و اگر تو موافق باشی او را می‌آوریم.

من می‌خواستم وی را ببینم و بدانم كه چگونه آمده است و شاید معلوماتی از او بدست بیاورم اما اینكه چرا آنها می‌خواستند من با متوكل ببینم، برایم سوال بود.

كمی بعد متوكل آمد و یك قطی بسكيت ایرانی هم بدست داشت كه برای من روی میز به شكل تحفه نهاد اما دست‌ها و پاهای من بسته بود. با چنین حالتی خوردن بسكیت ناممكن بود و اجازه بردنش را هم نداشتم.‌

از وی تشكر كردم و مطابق به روش افغانی با وی مصافحه نمودم و بین پنج تا ده دقیقه با هم صحبت كردیم و بعد مرا ترك گفت.

من به زندان برگشتم اما از دیدار با متوكل بنظرم رسید كه شاید در آینده‌ نزدیك به گوانتانامو اعزام گردم هرچند متوكل درین مورد سخنی نگفت اما من فكر می‌كنم كه وی از جریان بی‌خبر نبود. خدا بهتر می‌داند.

روز دیگر باز هم به تحقیق برده شدم كه آخرین تحقیق از من در قندهار بود. رفتار مستنطق با من عادی بود اما باصراحت گفت در آغاز ماه نو یعنی اول جولای پرواز تو بسوی گوانتانامو خواهد بود و ما آن زندانیان را به گوانتانامو می‌فرستیم كه تا دم مرگ در آنجا خواهند ماند و بعد از مرگ هم معلوم نیست كه جسد‌شان به كشور‌شان انتقال گردد. اكنون تو آخرین مهلت را داری كه تصمیم بگیری كه خانه را انتخاب می‌كنی و یا گوانتانامو را. او بار دیگر همان شرایطی را كه برای برگشت من به خانه داشت تكرار كرد كه همكاری با امریكائی‌ها (جاسوسی) بود. خداوند مرا از آن حفظ نماید.

بازپرس امریكائی گفت كه یكروز فرصت داری تا در مورد فكر كنی و بعد جواب بدهی. اما نیازی به فكر نداشتم زیرا علم من برخودم حضوری بود و به وی گفتم كه من از ديگر برادران موجود، محترم و لایق نیستم. رضای خدا را قبول دارم. نیازی هم نیست كه فردا بار دیگر برای جواب مرا احضار كنید. من در این مورد با كسی مشوره هم ندارم و خود را مجرم هم نمی‌دانم. مرا به هرجا كه می‌خواهید بفرستید.

می خواستم زود‌تر این سفر فرا برسد تا از نگرانی و انتظار رهائی یابم. دوروز دیگر سپری شد و باز هم ریش و سبیل‌های ما را تراشیدند.

اول جولای سال 2002 پس از نماز عصر بود كه تعداد زیادی سرباز همرا با زنجیرها آمدند. زنجیر‌ها را جلوی در خیمه ما پرتاب كردند و انتقال ما شروع شد. نفر چهارم من بودم و شماره‌ من خوانده شد،‌ دست و پایم را بستند و كیسه سیاه به سرم كشیده شد و هشت نفر در یك قطار قرار گرفتیم.

از زندان بیرون برده شدیم و به جائی رسیدیم كه باید منتظر سفر می‌بودیم. بر تخت‌های بلندی نشانده شدیم و دست‌های ما را از جلو بستند. كیسه سیاه به عینك سیاه مبدل شد كه شیشه‌های آن پلستر شده بود و جلوی چشم خود را نمی‌دیدیم اما نفس كشیدن را آسان ساخت. گوش‌های ما با گوش بند‌هائی كه سخت و محكم بود پوشیده شد كه صدا را بزحمت می‌شنیدیم.

برادران دیگر را هم آوردند. با هم صحبت می‌كردیم و همدیگر را تسلی می‌دادیم. بعد هریك را جدا جدا به اتاق دیگری بردند و لباس‌های مارا كشیدند و كاملا برهنه از ما عكس گرفتند. بعد از آن لباس‌های سرخ رنگ اعدام و كفش‌های سرخ را پوشیدیم. ماسك بردهان ما بستند و دست و پای ما را با دست بند و زولانه بستند. آنها را قفل كردند كه در عقب قفل با قفل دیگری محكم می‌شد تا دست‌ها در میان دستبند قادر به حركت نباشد.

این تشریفات چند ساعت بطول انجامید و بعد مرحله‌ سوار شدن به طیاره شروع شد. هر يكي را نزدیك طیاره می‌بردند و پس از كمی درنگ سوار طیاره می‌كردند. در وسط طیاره یك قطار چوكی بود كه روی یك تخت فلزی قرار داشت. زنجیر‌های پاها را به تخت و زنجیر‌های پشت ما را به چوكی قفل كردند. قدرت حركت از ما سلب شده بود و سفر بسیار پررنجی بود كه حتی از تمام دوران محبس به نظرم دردناك‌تر و طولانی‌تر آمد.

در جلوی هر زندانی دو سرباز نشسته بودند. با سپری شدن زمان صدای فریاد‌های زندانیان از شدت درد بلند شد. خیرالله خیرخواه والی سابق هرات از درد دست‌هایش شكایت داشت اما با وی كمكی نشد. دست‌های من هم درد سختی داشت و كمرم هم بدرد آمده بود اما خاموش بودم زیرا امید كمك نداشتم. برادران دیگر از شدت درد می‌گریستند و تلاش بیهوده داشتند تا دست و پای خود را حركت بدهند. مثل اينكه همه در حال جان كندن باشند!.

تقریبا بیست ساعت تا به مقصد راه بود و ما چهارساعت قبل بسته شده بودیم و سه ساعت از فرودگاه تا زندان راه بود. این عذاب دردناك درست سی ساعت طول كشید. در مسیر راه یك سیب و یك گیلاس آب داده می‌شد اما من آب ننوشیدم زیرا رفتن به تشناب عذاب دیگری بود و خوردن نیز ناممكن بود. دست‌های من سخت آماس كرد اما بعد از ده ساعت كاملا بی‌حس شد. دستبند در میان گوشت آماس كرده‌ دست‌هایم پنهان گردید كه بعد در هنگام باز كردن،‌ سربازان امریكائی هم به مشكل مواجه شدند. طیاره در مسیر سفر در جائی فرود آمد و در فرود دوم به مقصد رسیدیم.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

رسیدن به گوانتانامو

از طیاره یك یك نفر پیاده و در موتر هریك پشت به دیگری بسته می‌شدند. در جلوی در موتر بزبان‌های عربی و پشتو با صدای آمرانه گفته می‌شد كه حركت نكنید، سرجای‌تان باشید! اما اعضای بدن زندانیان پس از این سفر دردناك كاملا بی‌حس شده بود و حركت در اختیار خود‌شان نبود. با هر حركتی لگد سختی حواله‌ زندانی می‌شد. من خودم نیز دوسه لگد خوردم.

موتر به كشتی رهنمائی شد و بعد از طی مسافتی مجددا به خشكی پیاده گردید. مقداری راه پیمودیم تا به مقصد رسیدیم. در آنجا روی سنگ و ریگ نشانده شدیم و یك گیلاس آب به ما داده شد. كمی بعد دستبند‌های محكم و سخت را از دست‌های ما باز كردند اما دستبند‌ها و ولچك عادی باقی ماند. دست‌های من تا یكماه اماس داشت و تا سه ماه بی‌حس بود.

پس از كمی درنگ به كلینیك برده شدم. عكاسی و معاینه صحی صورت گرفت و بعد از آن به اطاق بازپرسی برده شدم. كمی بعد بازپرس آمد و یك مترجم به زبان فارسی وی را همراهی می‌كرد. سوالات شروع شد،‌ اول از حالم پرسید و بعد خودش را معرفی كرد: نام من تام است و مامور شده‌ام تا از شما تحقیق كنم...

من بسیار خسته بودم و توان صحبت كردن نداشتم تنها توانستم بگویم كه من توان حرف زدن ندارم بعد با هم خواهیم دید. اكنون مرا به جائی بفرست كه می‌خواهی.

او اصرار داشت تا من حرف بزنم اما من خاموش بودم و قلبا هم نمی‌خواستم حرفی بزنم زیرا قبلا ترس از فرستاده شدن به گوانتانامو بود اما حالا آن و هم از میان رفته بود و از جزا دادن هم نمی‌ترسیدیم زیرا از چنین زندگی، مرگ به مراتب بهتر بود.

تام متوجه شد كه اصرار بی‌ثمر است و از اطاق خارج شد. سربازی داخل اطاق گردید و مرا از تخته‌ای كه در آن بسته شده بودم باز كرد و به خارج برد. به قفسی رهنمائی شدم كه باید از آن ببعد در آن زندگی می‌كردم. دست و پایم را باز كرد. قفس یك كانتینر آهنی بود كه در وسط آن پارچه‌ بزرگی از آهن محكم شده بود و جائی بود كه باید در آن می‌خوابیدم. سرباز مقداری غذا در اختیارم نهاد،‌ قفس به نظرم خیلی كوچك آمد اما آنچه موجب كمال مسرت من گردید این بود كه آب به مقداری كه می‌توانستم وضو بسازم،‌ مهیا بود. پس از پنج ماه وضو ساختم،‌ نماز را ادا كردم و خوابیدم. كمی خوابیده بودم كه با آواز سایر زندانیان از خواب بیدار شدم. شب بر آنها طولانی شده بود و بیدار نشسته بودند. بعضی‌ها می‌گفتند كه در اینجا آفتاب طلوع نمی‌كند و بعضی از طولانی بودن شب در حیرت بودند كه هجده ساعت طول كشیده بود. من دوباره به خواب رفتم بحدی كه به نماز تهجد هم بیدار نشدم. تا نماز صبح به خواب سنگین فرورفته بودم. نه سر و صدای سربازان مرا بیدار كرد و نه تغییر جای خواب بر من اثر داشت.

بعد از ادای نماز صبح با دوستان از ماجرای سفر سخن گفتم. خوشبختانه در اینجا سخن گفتن آزاد بود و رویه سربازان در مقایسه با بگرام و قندهار خوب بود. در اینجا زندانيان كمی آزادی بیشتر داشتند اما فقط در محوطه قفس.

قفس‌ها در كنار هم قرار داشتند كه شش فوت طول و چهارونیم فوت عرض داشت. كمود و یك نل كوچك آب در داخل قفس وجود داشت و این قفس محل صرف غذا، خواب،‌ نماز و قضای حاجت ما بود. هر قفس را یك جالی آهنی از قفس دیگر جدا می‌كرد كه در هنگام قضای حاجت مشكل داشتیم و با پتو خود را می‌پوشانیدیم.

در این پرواز با من هفت افغان همراه بودند و دیگران برادران عرب بودند. افغان‌ها عبارت بودند از خیرالله خیرخواه، حاجی ولی محمد صراف، مولوی عبدالرحیم مسلم دوست، بدرالزمان،‌ و خیرالله از ولسوالی سنگین. نام‌های دو برادر دیگر را به خاطر ندارم.

بعضی از دوستان اقامت در اینجا را موقت می‌دانستند و بعضی از برادران عرب باور نداشتند كه اینجا گوانتانامو باشد. آنها می‌گفتند كه اینجا جزیره‌ای درمیان خلیج فارس است و استدلال می‌كردند كه هوای آن كاملا شبیه به آنجاست.

در قفس‌ها جهت قبله با علامت نشان داده شده بود اما برادران عرب كاملا خلاف آن علامت نماز ادا می‌كردند. خالد ظهرانی همسایه‌ من از آن جمله برادران بود كه من و او هنگام ادای نماز پشت به همدیگر نماز ادا می‌كردیم. من رو به شرق نماز می‌خواندم و او رو به مغرب. برادران عرب به هر قول و عمل امریكائی‌ها شك می‌كردند و آنرا دروغ می‌دانستند و برعكس آن عمل می‌كردند. ظهرانی تا مدت‌ها به همین شكل نماز خواند تا اینكه باور كرد كه به گوانتانامو آمده است و بعد در جهتی كه من می‌ایستادم، نماز می‌خواند.

آنها بر بسیاری از سربازان گمان عرب داشتند و به این باور بودند كه آنها با ما به این دلیل عربی صحبت نمی‌كنند تا جاسوسی ما را بكنند. تا مدت طولانی در جلوی سربازان در سخن گفتن محتاط بودند. البته گاهی از زبان سربازان هم كلمات عربی شنیده می‌شد مثلا به زبان عربی «كیف حالك» می‌گفتند كه شك را بر آنان بیشتر می‌ساخت.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

سه گونه سرباز

سربازان سه گروه بودند كه از روی نشان‌های مخصوص‌شان تشخیص می‌شدند. مثلا نشان یك گروه درخت بود و از گروه دیگر شمشیر. گروه سوم نشان دایره شكل مانند مهتاب داشتند.

سربازان دارای نشان درخت افرادی خوش برخورد بودند. مطابق برنامه عمل می‌كردند و با زندانیان رفتاری خوب داشتند. ظالم نبودند و در هنگام تقسیم غذا منصفانه عمل می‌كردند. میوه هم می‌دادند و در زمان خواب زندانیان، مزاحمت ایجاد نمی‌كردند. بازرسی‌های بیجا نمی‌نمودند و از زندانیان مریض وارسی می‌كردند. در هنگام ضرورت دكتور و مترجم را صدا می‌زدند و زمان غسل و قدم زدن را بصورت كامل رعایت می‌كردند. سزای بی‌جا و گزارشات دروغ به مافوق نمی‌دادند و لباس‌های زندانیان را بخوبی عوض می‌كردند. لباس كثیف و پاره شده نمی‌دادند و اگر چنین لباس‌هائی تصادفا می‌آمد آنرا عوض می‌كردند. در هنگام بیرون بردن، و لچك و زولانه را با احتیاط باز و بسته می‌كردند. اخلاق خوب انسان را متاثر می‌سازد و ما هم برای آنان مشكل ایجاد نمی‌كردیم و اگر برادری با آنها رویه خوب نمی‌كرد،‌ او را توصیه می‌كردیم كه این افراد مردمان خوبی‌اند و باید ما هم با آنها رویه اسلامی داشته باشیم.

سربازان دارای علامت شمشیر رویه‌ دیگری داشتند. تابع پروگرام اما خشن بودند. در دادن غذا دست باز نداشتند. زندانیان را سزای بیجا می‌دادند و از طرف شب ایجاد مزاحمت می‌نمودند اما در میان‌شان بعضی اشخاص خوب هم دیده می‌شد.

اما سربازان دارای نشان مهتاب خیلی خشن و بيرحم بودند و درجه‌ اخلاق‌شان سفر بود. غذای سهمیه را نمی‌دادند و همیشه ما را گرسنه نگهمیداشتند. در هنگام خواب خیلی مزاحمت ایجاد می‌كردند و تلاش داشتند تا لباس‌های كثیف در تن ما باقی بماند. رفتار توهین‌آمیز داشتند كه موجب قهر و خشم زندانیان می‌شد اما در میان آنان هم به ندرت اشخاص نسبتا خوب یافت می‌شد كه نشانه‌های انسانی داشتند اما بسیار كم.

سه گروه دیگر هم بودند كه یكی نشان كلید داشت و دیگری گروه 94 بود. اما مهربان‌ترین همه، گروه سوم یعنی هسپانوی‌ها بودند كه همیشه به ما كمك می‌كردند. اخلاق بسیار خوب و انسانی داشتند و كمتر اثر از خشونت در رفتار آنان هویدا بود.

آنها گاهگاهی هم به گذشته‌ تاریخی خویش اشاره می‌كردند كه اجداد آنان هم مسلمان بوده‌اند. به زندانیان غذای اضافی می‌دادند و هیچگاه بی‌موجب كسی را تنبیه نمی‌كردند. برهنه را می‌پوشانیدند و در هنگام خواب مزاحم نمی‌شدند. آب، شامپو و صابون به ما می‌دادند و گاهگاهی در صحبت ما شریك می‌شدند و از بازی‌های سیاسی خود را آگاه می‌ساختند. به نماز و به قرآن مجید بی‌احترامی نمی‌كردند.

اما هسپانوی‌ها مدت زیادی با ما نبودند زیرا امریكائی‌ها از رفتار نرم آنان با زندانیان ناراضی بودند و بزودی از وظایف در زندان دور شدند. یكی از سربازان هسپانوی بیست روز قبل از رفتن به من گفت كه ما در اینجا نخواهیم ماند زیرا امریكائی‌ها به ما شك همكاری با زندانیان را دارند.

اما سربازان دارای نشان كلید مردمی نهایت پست و بدور از ارزش‌های انسانی بودند كه مدت طولانی در جزیره باقی ماندند و تا رهائی من هم در آنجا بودند. آنها به نماز احترام نداشتند و همیشه دست به كار‌های تحریك‌آمیز می‌زدند تا زندانیان عكس العمل نشان دهند و بهانه برای جزا دادن و تنبیه بدست آورند. گزارشات غلط می‌دادند و چندین بار به قرآن مجید توهین كردند. شب‌ها مزاحم خواب زندانیان بودند. درمیان آنان اشخاص خوب نهایت كم بود.

از آنها هم بد‌تر گروه ناین فور(94) بود. اینها هم مردمی پست و مغرور و نهایت خشن بودند. تا حد توان سعی داشتند كه زندانیان را اذیت كنند. با زندانیان مریض كمك نمی‌كردند و جواب سوال را نمی‌دادند. در هنگام نماز مزاحمت ایجاد می‌كردند.

زندانیان هم با این گروه همكاری نمی‌كردند و سخت با آنها در تضاد بودند، در هنگام تفریح با آنها بیرون نمی‌رفتند و جواب آنها را نمی‌دادند. كار بجائی رسید كه همه زندانیان تصمیم گرفتند كه این گروه باید در زندان نباشد. مقاومت زندانیان سرانجام موجب گردید كه آنها از زندان بیرون شدند و یا در گروه‌های دیگر تقسیم گردیدند.

گمان اغلب این بود كه این گروه یهود‌اند و یا سربازان اسرائیلی هستند و این از امكان بعید نبود.

 تا سال 2005 این چند گروه از سربازان كه آرمی Army نامیده می‌شدند و مربوط نیروهای زمینی بودند وظیفه امنیت زندان را بعهده داشتند اما بعد نیروهای بحری آمدند كه بخش مهمی از اختیارات به آنان سپرده شد و در مقایسه با افراد نیروی زمینی رویه بهتر داشتند اما در میان‌شان اشخاص خشن نیز وجود داشت كه زندانیان را اذیت می‌كردند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

تبدیلی سربازان امریكائی

سربازان پس از هر شش ماه عوض می‌شدند اما بجای آنان خیلی كم اشخاص خوب و بیشتر افراد رزل و هرزه و عقده‌مند می‌آمدند. سربازانی كه با ما رویه‌ خوب داشتند،‌ ما هم با آنها مشكل نداشتیم. با گذشت زمان سربازانی آمدند كه نسبت به ما ابراز همدردی داشتند و می‌پذیرفتند كه رهبران‌شان آنها را فریب داده‌اند و از آنها سوء استفاده می‌كنند. آنها به ما وعده می‌دادند كه اخبار این محبس و اعمال ضد انسانی امریكائی‌های وحشی را به رسانه‌ها خواهند رسانید و شاید این كار را هم كرده باشند.

در میان سربازان همانگونه كه اشاره شد، تعداد انگشت شمار افراد خوب كه صاحب درك و فهم انسانی هم وجود داشت. یك روز من سربازی را دیدم كه بر اعمال وحشیانه همقطاران خویش در برابر زندانیان گریه می‌كرد و می‌گفت كه ما خیلی ظالم هستیم.

از نظر نژادی سه گروه سربازان وجود داشتند: سفید پوست، گندمی رنگ و سیاه. سربازان دارای نژاد گندمی رنگ از نظر اخلاق و سلوك انسانی خوب بودند. بیشتر‌شان كمتر تمایل به خشونت داشتند.

سیاهان مانند گوسفند نادان و بی‌شعور، تنبل و دارای خوی غلامی بودند. مانند گاو می‌خوردند و زیاد می‌خوابیدند. مشخص بود كه از طبقات پائین اجتماع آمده‌اند. اگر در میان‌شان شخص خشنی پیدا می‌شد، بدترین همه می‌بود و خیلی رفتار زشت می‌داشت. بنظر من سربازان سفید پوست از نادانی آنان استفاده می‌كردند.

اما سیاهان از سفید‌ها زیاد شكایت داشتند و به ما می‌گفتند كه سفید‌ها مردمی خود پرست‌اند و پول و قدرت را در انحصار خود گرفته‌اند. به ما به نظر حقارت می‌نگرند. اما سیاهان از سفید‌ها بشدت می‌ترسیدند و هرگاه با ما درد دل می‌كردند،‌ اطراف را بدقت تحت نظر می‌داشتند تا سفید پوستان آواز‌شان را نشنوند!.

سفید‌ها مردم با صلاحیت بودند. آنها در ظاهر رفتار عادی داشتند اما سخت فریبكار و پراز حیله و نیرنگ بودند. بازپرس‌ها اكثرا از این نژاد بودند. احساس می‌شد كه همه سویه تحصیل بهتر از دو گروه قبلی دارند و هم به خانواده‌های نسبتا مرفه‌تری تعلق دارند.

غیر از سه گروه فوق، یك گروه نژادی دیگری هم در میان سربازان وجود داشت كه تعداد‌شان بسیار اندك بود. وحشی و بدور از فرهنگ بودند. آنها سرخ پوستان و صاحبان اصلی قاره امریكا بودند. در گذشته‌ها گروه‌های كثیری از آنان بدست سفید‌های وحشی كه از اروپا آمدند، كشته شدند و زمین‌های‌شان بدست سفید‌ها افتاد. آنها به كوه‌ها گریختند و پس از مدتها جنگ و قبول تلفات زیاد سرانجام تسلیم شدند. امروز آنها بیشتر در جاهائی از ایالات متحده امریكا زندگی می‌كنند كه از تكس معاف است. از صادرات و واردات آنان محصول گمركی گرفته نمی‌شود. زندگی فلاكت باری دارند.

تا چند سال قبل در دستگاه دولت جائی برای آنان وجود نداشت و در كابینه و پارلمان نماینده‌ای نداشتند اما از چند سال به انيسو اندكی حق شهروندي به آنان داده شده است.

این گروه اكثرا معتاد و مردمی تنبل و بیكاره و از سواد كافی بی‌بهره بودند. آنها خود را از حقوق انسانی محروم و امریكائی‌های سفید را مردمی غاصب و ظالم می‌دانند و از آنان بشدت متنفر‌اند. سربازان سرخ پوست با ما رفتار خوب داشتند زیرا ما را هم مانند خود مظلوم می‌دانستند و گاهی هم ما را تسلی هم می‌دادند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

كمپ شماره یك گوانتانامو

وقتی ما قدم به گوانتانامو گذاشتیم، ما را به كمپی بردند كه هشت بلاك اجتماعی و یك بلاك انفرادی داشت كه در هر بلاك چهل و هشت قفس بود. دو محل برای قدم زدن و چهار حمام ساده داشت. اما بلاك انفرادی دارای بیست و چهار تابوت آهني بود كه طول و عرض آن برابر با قفس‌های دیگر بود اما دیوار‌ها، سقف و فرش آن از آهن ساخته شده بود. نور از دو طریق، یك پنجره كوچك با ابعاد شش اینچ در دوازده اینچ كه شیشه كدری داشت، و از جانب دهلیز از راه پنجره‌ای كوچك با میله‌های آهنی و شیشه بزحمت بداخل اطاق می‌تابید.

یك سوراخ كوچك برای دادن غذا به زندانی داشت كه تنها در زمان توزیع غذا باز می‌شد. سربازان موظف خیلی بد خلق بودند و در مقایسه با سایر بلاك‌ها غذای كمتر می‌دادند. میان زندانیان بلاك‌ها صحبت كردن ممنوع بود و متخلف مجازات می‌شد. یونیفورم زندانیان این بلاك سرخ رنگ بود اما لباس زیرپوش نداشت و از پارچه‌ خشن دوخته شده بود كه بدن را اذیت می‌كرد و در اكثر برادران به حساسیت پوستی ایجاد كرده بود.

در سلول‌های این زندان برای زندانی برای بار اول دو عدد لحاف نازك و یك پتو، دو گیلاس برای نوشیدن آب، یك بوطل آب، دو دستمال، یك فرش پلاستیكی كوچك، برس و كریم دندان و يك جلد كلام الله مجید و یك ماسك داده می‌شد. در زمان مجازات فقط فرش پلاستیكی را برای زندانی می‌گذاشتند و بقیه وسایل را از وی می‌گرفتند. اما اكثر وقت زندانیان این بلاك جزائی بودند زیرا سربازان می‌خواستند كه زندانیان راحت نباشند.

با تكمیل كار كمپ شماره دوم، شرایط عوض شد. جنرال مسئول كمپ نیز تبدیل گردید، زندانیان به درجات مختلف تقسیم شدند و سختی و عذاب بیشتر گردید.

سه بلاك به سلول‌های انفرادی اضافه گردید و مدت زندان انفرادی نیز بیشتر شد. از آن ببعد، به هر بهانه‌ای زندانی را سزا می‌دادند و كتب دینی را هم از زندانیان گرفتند. تراشیدن ریش شروع شد و در هنگام تحقیق با زندانیان رویه نامناسب صورت می‌گرفت.

زندانیان به چهار گروه تقسیم شده بودند كه اكثریت در گروه چهارم شامل بودند. برای زندانیان درجه چهارم فقط داشتن یك فرش پلاستیكی مجاز بود و بس. روی آهن سرد می‌خوابیدند و هیچ وسیله‌ای برای گرم نگهداشتن خود در اختیار نداشتند.

مرحوم ملا عبدالغفور از ولسوالی چارچینوی ارزگان كه مدت‌ها در كنار سلول من زندانی بود، از جمله زندانیانی بود كه همیشه در حالت جزائی قرار داشت. او سخت از امریكائی‌ها نفرت داشت كه این نفرت او با گذشت زمان بیشتر می‌شد. او به من می‌گفت كه این ظالمان قابل عفو نیستند. او با هیچ سربازی توان صحبت عادی را نداشت و همیشه به سربازان با دست اشاره می‌كرد كه اگر دستم برسد،‌ گلوی‌تان را می‌برم! و با مترجم نیز به تندی سخن می‌گفت. من بارها به وی نصیحت می‌كردم كه این كار‌ها نفعی ندارد و سزای ترا بیشتر می‌كند اما وی خیلی عصبانی بود. او مدتی بعد در اثر مجازات‌های پی در پی مریض و سپس آزاد شد اما بزودی خبر شهادتش را شنیدم. مانند او ماجرای ملا شهزاده است كه از قریه زنگی آباد ولسوالی پنجوائی قندهار بود كه سرانجام مریض شد و آزاد گردید اما اندكی بعد شهید شد. خداوند از آنها راضی شود.

اگر كسی با امریكائی‌ها دشمن هم نمی‌بود، زمانیكه این مظالم آنها را می‌دید،‌ عقده می‌گرفت و با آنها دشمن می‌شد. مثال خوب آن هواداران ر‍ژیم فعلی است كه از امریكائی‌ها در افغانستان استقبال كردند و از صمیم قلب با آنها همكاری نمودند اما زمانیكه به گوانتانامو آورده شدند، از اعمال گذشته خود به سختی پشیمان شدند و با آنها دشمن گردیدند.

دومین جنرال كمپ گوانتانامو میلر نام داشت كه بعد به عراق منتقل شد. مردی نهایت سنگدل و كافری نهایت ظالم بود. بسیاری از وسایل عذاب را وی مهیا نمود و به هر سرباز این اجازه را داده بود كه هر ظلمی را كه بخواهد بر زندانیان روا دارد. كمپ ایكو را كه دارای قفس‌های تاریك و انفرادی بود، او اساس نهاد.

كمپ ایكو محل‌هاي مختلفی داشت مثلا اطاقی كه در داخل آن قفس درست شده بود و یك كمود داشت. زندانی توسط یك كمره كنترول می‌شد. زندانی در این سلول نه چیزی را می‌دید و نه صدائی را می‌شنید. شب و روز برایش یكسان بود. بسیاری از برادرانی كه در این سلول زندانی شدند، بعد دچار بیماری‌های روانی گرديدند.

احمد یك عرب مغربی الاصل و پناهنده‌ انگلستان بود. وی بقول خودش برای تحصیلات دینی به پاكستان آمده بود كه سپس بر بنیاد قرارداد انسان فروشی میان پاكستان و امریكا، سراز گوانتانامو در آورد. در زندان قندهار هم با من همسایه بود و از كسانی بود كه در آنجا چندین متر زنجیر بر جسمش تنیده شده بود. او انگلیسی را خیلی روان صحبت می‌كرد.

احمد در نتیجه‌ شكنجه‌های توانفرسا در قندهار، سرانجام به بیماری روانی مبتلا شد كه از كنترول خارج بود اما باز هم وی را جزا می‌دادند. سرانجام وی كاملا دیوانه شد. در گوانتانامو مریضی وی شدت گرفت و در برابر امریكائی‌ها عكس العمل‌های انتقامی نشان می‌داد.

وی شبی در یك سلول انفرادی بصورت جزائی همسایه‌ من شد. هرچند میان سلول من و او دیواری آهنین در میان بود اما تمام شب من از دست وی نخوابیدم. او در طول شب نعت می‌خواند و تلاوت قرآن می‌كرد كه اكثرا اشتباه می‌خواند. او با صدای بلند مردم را نصیحت می‌كرد و به عقیده وی كه با صدها سوگند همراه بود، امسال سال ظهور حضرت امام مهدی خواهد بود. او به این شكل خود را تسلی می‌داد.

روز بعد سربازی را كه برایش غذا آورده بود، با بشقاب زد و مجددا به كمپ ایكو برده شد. در آن قفس داخل اطاق وی سه سال باقی ماند كه نه صدائی می‌شنید و راه رفته می‌توانست. هرقدر هم كه فریاد می‌زد،‌ كسی صدایش را نمی‌شنید. نه كتاب و نه قلم و كاغذ بود كه انسان با آن مشغول شود. فقط چهار دیوار بود و صدها فكر كه در نهایت كار به دیوانگی می‌كشید.

احمد هرچند شخصی باسواد بود اما سرانجام دیوانه شد. امریكائی‌ها خوب می‌دانستند كه او در آخرین مرحله‌ فشار روانی قرار دارد و مغزش از وی تبعیت نمی‌كند اما بازهم وی را شكنجه می‌دادند.

مانند وی طارق عبدالرحمن، و همچنان داكتر ایمن نیز به همین سرنوشت مبتلا شدند. داكتر (داكتر ایمن سعید باطرفی) اصلا از یمن بود كه به پاكستان برای تحصیل بصورت قانونی آمده بود. او بعد با پاسپورت و ویزه‌ معتبر به افغانستان آمده بود و در یك موسسه‌ عربی بنام الوفا به طبابت اشتغال داشت و دكتور اورتوپیدی بود. او با افغان‌ها زیاد كمك كرده بود اما سرانجام در زندان دیوانه شد اما جنون هرگز مانع دادن جزا به وی نمی‌شد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

كمپ‌های دوم و سوم دلتا

من تقریبا تا سال 2003 در قفس پانزدهم بلاك دلتا و قفس‌های هشتم و پانزدهم گولد بلاك زندانی بودم و بعد به كمپ كلوبلاك به قفس شماره سی و هفت منتقل شدم. كلو بلاك در مقایسه با بلاك‌های دیگر برای من خوش آیند بود زیرا گاهگاهی از آن دریا را تماشا می‌كردم، گاهی در دریا كشتی‌هائی بچشم می‌خورد. كلو بلاك از بحر تقریبا پنجاه متر فاصله داشت. كمی بعد به سلول انفرادی برده شدم و مدت طولانی در آنجا بودم. در ابتدا در هفته یكبار به حمام و یكبار برای قدم زدن بیرون برده می‌شدیم كه مدت قدم زدن پانزده دقیقه بود و دست‌های ما بسته می‌بود. بعد، این مدت دو برابر یعنی نیم ساعت شد و در هفته به دوبار افزایش یافت. لباس ما در هفته یكبار تبدیل می‌شد. تا مدت طولانی ناخن‌گیر و وسایل كوتاه كردن موی سر وجود نداشت كه بعد در هفته یكبار داده می‌شد.

غذا را سربازان تقسیم می‌كردند كه در صندوق‌های سبز آورده می‌شد. بعدها غذای آماده و سرد سربازی به غذای گرم تبدیل شد اما از طرف ظهر غذای سرد داده می‌شد. غذا بقدر كافی وجود داشت اما سربازان كم می‌دادند و در این مورد فقط خواست خود سرباز مطرح بود. گاهی در یكماه هم غذای سیر نمی‌خوردیم. اما زمانی كه بعد از مدت‌ها، سربازی از روی دلسوزی بیشتر از معمول غذا می‌داد، موجب بیماری می‌گردید.

غذا در بشقاب‌های یك بار مصرف توزیع می‌شد كه یك قاشق پلاستیكی یكبار مصرف هم با آن داده می‌شد اما براداران شك داشتند كه قبلا از این ضروف استفاده نشده باشد و به همین دليل بعد از غذا، بشقاب و قاشق را می‌شكستند. صبح‌ها یك گیلاس كوچك شیر و یك گیلاس چای هم می‌دادند كه در ابتدا گرم بود اما بعد به چای سرد مبدل شد. گیلاس‌ها یكبار مصرف بود.

غذا‌ها شامل سبزی جات و نیز گوشت و برنج بود كه به نوبت روزها فرق می‌كرد. بعضی از سبزی جات را قبلا ندیده بودیم و در زبان ما شاید نامی هم نداشته باشند. اما غذا‌ها بی‌اندازه بی‌مزه و فقط در آب جوشانیده شده بود. گوشت‌ها بیش از اندازه خام بود كه با خوردن آن حتما انسان با معده‌ خود دچار مشكل می‌شد، اما ماهی بقدری بدبو بود كه بوی بد آن در تمام بلاك می‌پیچید. بخصوص اینكه ماهی‌های زندان آب پز بودند.

گوشت مرغ خون آلود بود اما مقدار برنج بقدری كم بود كه برادری بنام نصیب الله تمام سهمیه‌ خود را در یك لقمه به حلقوم فرو می‌برد! نان خشك خیلی كم داده می‌شد.

لازم به تذكر است كه سه نوع میوه هم در روز داده می‌شد كه بهتر از همه بود و كمبود غذا را جبران می‌كرد. شیر صبح در كاستن احساس گرسنگی موثر بود اما در مورد مقدار غذای روزانه باید گفت كه سهمیه پنج نفر برای سیر كردن یك نفر كافی بود.

در نوبت امریكائی‌های سفید پوست، اجازه‌ نماز داشتیم كه آذان هم می‌گفتیم. اما گاهگاهی امریكائی‌ها برای مسخره كردن، اذان را تقلید می‌كردند و فریاد می‌زدند. در ابتدا جماعت نمی‌كردیم زیرا صف درست نمی‌شد اما بعد بعضی از برادران كه در فقه معلومات بیشتر داشتند،‌ در حالت عذر شرط صف را ضرور ندانسته و به جماعت حكم كردند. به ترتیبی كه برادری كه در قفس جلو قرار داشت، امامت می‌كرد و بقیه در قفس‌های خود به وی اقتدا می‌كردند اما بعضی از برادران كه تشكیل صف را در جماعت واجب می‌دانستند در جماعت شریك نمی‌شدند و نماز را بصورت تنها ادا می‌كردند.

اذان نماز تهجد هم به همین شكل بود و بعضی به جماعت ادا می‌كردند و بعضی تنها. اما در سلول‌های انفرادی نماز مشكلات دیگری داشت. وقت نماز مشخص نمی‌شد و اكثر نماز‌ها بی‌وقت ادا می‌شد. در هربلاك یك بلندگوی كوچك برای اعلان نصب شده بود كه گاهی از آن صدای اذان ثبت شده پخش می‌شد اما گاهی اذان صبح را در عصر پخش می‌كرد و یا وقت اذان رعایت نمی‌شد و موجب اشتباه در وقت نماز می‌گردید. اما در شرایط عادی وقت نماز را از سایه معین می‌كردیم.

با بمیان آمدن كمپ شماره سوم، مشكلات بیشتر گرديد. غذا كمتر و كیفیت آن خرابتر شد. در جزا دادن سختی‌های بیشتری رونما گردید. مثلا بلاكی بنام كیوبك درست شد كه سزا در آن از همه سخت‌تر بود. در این بلاك زندانیان با یك شلوار كوتاه زندگی می‌كردند و در داخل قفس چیزی برای پوشیدن برای‌شان داده نمی‌شد. در هوای گرم یا سرد روی آهن می‌خوابیدند كه در گرمی گرم و در سردی سرد بود. برهنه نماز می‌خواندند و بین‌شان حجاب نبود. بخصوص زمان رفع حاجت كار نهایت مشكل بود.

زندانی در این شرایط اكثرا به حالت نشسته می‌خوابید و هنگام سرما در داخل قفس مجبور به جست و خیز می‌شد كه یگانه راه گرم كردن بدن در چنین شرایط است.

گاهگاهی آب كمود را می‌بستند و كاغذ تشناب هم به زندانی نمی‌دادند. در چنین حالتی زندانی مجبور بود كه آب ننوشد و غذا نخورد تا نیاز به تشناب رفتن را كمتر سازد. اما اگر در چنین حالتی به قضای حاجت می‌رفت‌،‌ چیزی كه با آن بدن خود را پاك كند وجود نداشت. آب نیز برای شستن دست‌ها نبود و غذا راهم در این حالت به بشقاب نمی‌دادند بلكه زندانی را مجبور می‌كردند كه آنرا بدست بگیرد در حالیكه دست‌هایش آلوده بود. چنین سلوك وحشیانه و غیر انسانی را ببینید و ادعا‌های بلند بالای حقوق بشر را!.

دوره‌ جزائی از یك ماه كم نبود و گاهی تا چهار یا پنج ماه هم دوام می‌كرد. بعضی برادرانی كه در اثر شكنجه‌های متوالی تعادل فكری درستی نداشتند، با سربازان برخورد لفظی می‌كردند و در نتیجه مدت‌ها در جزائی باقی می‌ماندند. اما بعدا یك بلاك دیگر برای دیوانه‌ها اختصاص داده شده كه دكتوران مخصوص داشتند. معمولا كسانی در این بلاك زندانی می‌شدند كه تلاش برای خودكشی داشتند. تلاش برای خودكشی هرروز صورت می‌گرفت كه بعد چنین افراد را در بلاك دلتا به زنجیر می‌بستند و یا به كمك مواد مخدر آرام می‌كردند كه بسیاری در اثر استعمال متوالی این مواد معتاد شدند.

در این بلاك كسانی را هم جا می‌دادند كه به جاسوسی برای امریكائی‌ها بدنام می‌شدند. دیگر برادران با آنها حرف نمی‌زدند یا به آنها فحش می‌دادند، نمی‌گذاشتند به آرامی بخوابند تا یا از جاسوسی دست بردارند و ابراز ندامت كنند یا از امریكائی‌ها بخواهند كه به جای دیگری منتقل گردند. اما اگر منتقل نمی‌شدند،‌ گاهی چنان تحت فشار روحی قرار می‌گرفتند كه تلاش می‌كردند خودكشی كنند. در آن صورت به ‌آن بلاك منتقل می‌شدند. این بود سزای جاسوسی به امریكائی‌ها.

در میان این گونه افراد افغان‌ها هم شامل بودند. سردار و فدا از زرمت پكتیكا و انور از ولایت كنر از این جمله بودند كه انور بعد مرتد شد و به خدا و رسول نسبت‌های بد می‌داد و عزم اهانت به قرآن كریم را داشت كه به اصرار زندانیان امریكائی‌ها قرآن را از نزد وی گرفتند. انور بعد نادم شد و توبه كرد. این افراد در منظقه‌ زرمت دستگیر شده بودند و جوانان كم سن و سالی بودند اما اخلاق‌شان فاسد و معتاد به مواد مخدر هم بودند. آنها در زرمت از تفنگداران قوماندانی بنام ثمود بودند كه با امریكائی‌ها كار می‌كرد.

پنج عراقی بنام‌های علی، شاكر، اركان، محمد و یكی دیگر كه نامش را فراموش كرده‌ام. یك یمنی كه ابوثرده نام داشت و شخصی از سوریه بنام عبدالرحیم. درمیان افغان‌ها سه نفر دیگر هم بودند كه گمان جاسوسی بر‌ آنان می‌رفت و از عرب‌ها هم بودند كه از همسایه‌گی با آنان بشدت ناراحت شدیم. در سخن گفتن با آنها خیلی محتاط بودیم. زمانیكه از ما دور شدند، سجده شكر بجا آوردیم. آنها برای جلب اعتماد امریكائی‌ها حتی صلیب را بر گردن آویختند و سر و صورت خود را شبیه امریكائی‌ها ساختند اما در پایان كار این جاسوسان در نظر امریكائی‌ها هم خیلی ذلیل شدند و دیگر مورد اعتماد قرار نگرفتند زیرا گزارشات‌شان موثق نبود و بعد بیشتر از ما دچار رنج و مشقت شدند.

كمپ دلتا در حال توسعه بود و هرروز در آن مكان‌های جدیدی اعمار می‌گردید. این توسعه نشان از آن داشت كه زندان گوانتانامو برای كوتاه مدت و برای زندانيان به تعداد فعلي ساخته نشده است.

كمپ‌های چهارم و پنجم

برعلاوه اینها دو كمپ دیگر هم ساخته شد كه یكی كمپ شماره پنج جای سخت‌ترین عذاب‌ها و دیگری كمپ شماره چهارم، در میان زندانها جای راحت بود.

كمپ شماره پنجم از ساحه‌ عمومی كمپ‌ها بیرون بود و شایعات سختی شرایط در آن كمپ زیاد بگوش می‌رسید. بازپرس‌ها هم در جریان تحقیق،‌ مشكلات و سختی‌های كمپ شماره پنجم را به زندانیان گوشزد می‌كردند.

در جولای سال 2003 تقریبا هفتاد تن از زندانیان بصورت ناگهانی از كمپ بیرون برده شدند. نمی‌دانستیم كه آنها به كجا منتقل شدند. بعضی‌ها می‌گفتند كه شاید آنها آزاد شدند اما من از یك سرباز كه گاهی معلوماتی به من می‌داد در این مورد سوال كردم اما وی از بزبان آوردن حقیقت به این دلیل خودداری كرد كه گفت ما را سوگند داده‌اند كه در این مورد به زندانیان چیزی نگوئیم اما وی پنج انگشت خود را به روی جالی سیمی قفس باز كرد و گفت كه به دست من نگاه كن. من فهمیدم كه برادران را به كمپ شماره پنج منتقل كرده‌اند. این راز برای مدت زياد پوشیده باقی نماند.

در قدم اول بیشتر برادران عرب را بردند كه سیزده افغان هم با آنها بودند، مثلا ملا فاضل محمد از ارزگان، محمد قاسم فرید از زرمت، معلم اول گل از جلال آباد، شاه ولی از قندهار، محمد نبی و عبدالكریم از خوست، حاجی روح الله از كنر،‌ عزت الله از كاپیسا، چمن از لوگر، عبدالجلیل از هلمند، نورالله نوری از شاه جوی قلات، معلم محمد طاهر از غزنی.

قبل از آزادی من محمد نبی، محمد جواد،‌ محمد قاسم، معلم اول گل،‌ شاه ولی،‌ عبدالرزاق، عبدالجلیل، عبدالكریم، و عزت الله بعد از یكسال مجددا تبدیل شدند، عبدالرزاق، شاه ولی از قندهار و معلم اول گل به كمپ‌های دیگر فرستاده شدند اما حاجی ولی محمد صراف از بغلان‌،‌ ملا خیرالله خیرخواه از قندهار،‌ عبدالحلیم از قلات و روحانی از غزنی به آن كمپ فرستاده شدند كه همه این هشت نفر تا آزادی من در آنجا باقی ماندند. خداوند یاور آنان باشد.

شرایط كمپ شماره پنج هرچند سخت و دشوار بود اما به یاری خداوند بسیاری از برادران آنرا با صبر و اطمینان تحمل می‌كردند. در مجموع معنویات همه بلند بود. اطاق‌های این كمپ فاقد پنجره بود و هیچ سوراخی كه از آن هوای تازه بداخل اطاق بیاید،‌ وجود نداشت. یك كمره‌ كوچك جاسوسی در سقف نصب شده بود. یك تخت سمنتی در وسط اطاق درست شده بود. محل دست شوئی و یك نل كوچك آب در داخل اطاق وجود داشت. فرش و دیوار‌ها از خشت‌های سمنتی درست شده بود. در بوسیله‌ برق باز و بسته می‌شد. غذا از یك سوراخ كوچك داده می‌شد كه بسرعت باز و بسته می‌شد. زندانی فقط اجازه داشتن یك قرآن مجید را داشت. طریقه‌ غذا دادن در ابتدا خیلی سخت بود و زندانی باید در شرایطی غذا دریافت می‌كرد كه پشت به در می‌داشت. در اكثر موارد غذا چپه می‌شد. در این صورت غذای دیگری هم داده نمی‌شد.

به زندانیان این بلاك تا مدت‌ها اجازه‌ قدم زدن داده نمی‌شد اما بعد هفته‌ای یكبار این اجازه داده شد كه محل قدم زدن بسیار تنگ بود تنها نور خورشید آنجا برای زندانی نعمت بود. اگر زندانی مریض می‌بود، دوا به سهولت برایش داده نمی‌شد و اگر دوائی هم داده می‌شد،‌ نفعی به حال مریض نداشت. ملا فاضل محمد كه از بیماری معده رنج می‌برد‌، یكسال تقاضای دوا داشت كه به این خواست وی توجهی نمی‌شد تا اینكه به اعتصاب غذا پرداخت و درست شانزده روز از خوردن غذا خودداری نمود. بحدی كه در آخر چنان دچار ضعف گردید كه بر زمین افتاد و او را به شفاخانه انتقال دادند.

وی به من گفت كه یك افسر از من خواست تا غذا بخورم. من از وی تقاضای دوا كردم و غذا را به این شرط خوردم كه به من دوا داده شود. آنها بعد به من وعده دادند كه بصورت كامل تحت تداوی قرار گیرم. قابل یادآوری است كه اكثر وعده‌های امریكائی‌ها دروغ بود و هرگز به آن وفا نمی‌كردند.

بردن زندانی به شفاخانه یا تحقیق بصورت غیر انسانی صورت می‌گرفت. چشم و گوش زندانی بسته می‌شد و دست‌ها و پاهها را نیز محكم می‌بستند. هر برادری كه از كمپ پنجم بیرون می‌آمد، فقط پوست و استخوان از وی باقی می‌ماند و رنگش چنان سفید و مایل به زرد می‌بود كه گوئی مرده‌ متحرك است. یكی از برادران، ابوحارث از كویت، مدتی با من همسایه بود و بعد به كمپ شماره پنجم منتقل شد. زمانیكه از آن كمپ بیرون آمد، من نتوانستم وی را بشناسم. قیافه‌اش بشدت تغییر كرده بود و اگر چنين چهره‌ای را در خواب می‌دیدم،‌ می‌ترسیدم. خداوند همه‌ برادران را از چنگال این ظالمان نجات دهد.

برادران این كمپ را قبر پنجم می‌نامیدند كه براستی قبر زنده‌ها بود. یكروز از شیخ صابر كه از بوسنیا بود پرسیدم كه در كجا هستی؟ وی در جواب گفت: در قبر زنده‌ها! این سخن وی تا امروز چون داغی بر قلب من باقی مانده است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

كمپ شماره چهارم

كمپ شماره چهارم به این نیت درست شده بود تا كسانی كه باید بزودی آزاد می‌شدند،‌ مدتی را در آنجا می‌گذرانیدند. در این كمپ با زندانیان رویه‌ خوب می‌شد، غذای كافی و میوه داده می‌شد تا زندانی دوباره وزن طبیعی خود را بدست آورد.

این كمپ با پنج بلاك ظرفیت دو صد نفر را داشت. هر بلاك داراي چهار اطاق بزرگ بود. حمام‌ها در یك سالون بزرگ دیگر قرار داشت. در هر اطاق بزرگ برای ده نفر ده تختخواب آهنی و جای نماز داشت. در جلوی اطاق‌ها محوطه‌ای برای خوردن غذا و قدم زدن بود كه در یك وقت بیست نفر در آن گشت وگذار كرده می‌توانستند. امتیاز داشتن زندگی با دیگران در این بلاك وجود داشت و نماز با جماعت ادا می‌شد. اجازه‌ بعضی از ورزش‌ها را داشتیم و برای دویدن هم ساحه‌ وسیعی موجود بود. محدودیتی برای حمام گرفتن وجود نداشت و در اطاق دو پكه‌ برقی نصب بود.

در هفته یك بار در صورت تقاضا یك فلم هم نمایش داده می‌شد اما بسیاری از برادران با نمایش فیلم مخالف بودند و حتی یك برادر عرب تلویزیون را شكست. به افراد مسن درس داده می‌شد كه سن بعضی از این شاگردان بیشتر از هفتاد سال بود اما زمانی كه خواستار كتاب درسی می‌شدیم، رد می‌كردند.

غیر از غذای عادی،‌ در هرهفته‌ای یكبار چهارمغز، خرما، عسل، كیك، شیریخ، وغیره هم به زندانیان داده می‌شد اما در كمپ‌های دیگر، برادران در آرزوی یك لقمه نان خشك بودند و همیشه از گرسنگی شكایت داشتند.

در میان پنج بلاك ساحه‌ وسیعی بود و زندانیان هر بلاك مدت سی دقیقه هر روز اجازه ورزش داشتند و در آنجا میدان‌های والیبال و فوتبال و میز پینگ پونگ نیز موجود بود اما هر روز در آنجا گروهی از ملاقات كنندگان می‌آمدند. این كمپ نمایشی بود كه هر هفته توریست‌ها، ‍ژورنالیست‌ها و مقامات بلند پایه امریكائی شامل سناتوران از آن دیدن می‌كردند و از زندانیان در زندان یك كشور متمدن عكس می‌گرفتند البته ما اجازه نداشتیم تا با آنها صحبت كنیم و به آنها از حالت دردناك زندانیان سایر بلاك‌ها سخن بگوئیم.

رنگ لباس این كمپ از كمپ‌های دیگر متفاوت و سفید بود و زیر پیراهنی هم داده می‌شد. بعد دوجوره و بالاخره سه جوره شد كه خود ما هم اجازه‌ لباس شستن داشتيم. شامپو و صابون داده می‌شد.

در هنگام افتتاح این كمپ كسانی را كه به آنجا بردند، شایع شد كه آنها آزاد شده‌اند و ما هم باور می‌كردیم. زیرا امریكائی‌ها می‌گفتند كه كسانی كه به این كمپ برده می‌شوند، از یكماه بیشتر در آنجا نمی‌مانند اما بعدها این یك ماه، ماهها و سالها بطول انجامید. البته دروغ گوئی امریكائی‌ها برای ما تازگی نداشت.

در روبری بلاك یك هدایت نامه نصب گرديده بود كه در آن نوشته بودند: همكاری و اطاعت شما موجب دادن بعضی از امتیازات بشما شده است اما این امتیازات حق شما نیست. اگر شما به همكاری خود ادامه ندهید، جاهای كه در آن زندگی بمراتب سخت تراست نیز وجود دارد كه شما به آنجا منتقل خواهید شد.

 معنی این سخن واضح بود. زندانی فقط حق دارد تا جزا ببیند و هیج حق دیگری ندارد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

هیئتی از افغانستان

از بلاك كلو به سلول انفرادی منتقل شدم و در آنجا مدت طولانی را گذشتاندم. روزی سربازی آمد و به من گفت كه خود را برای تحقیق آماده كن.

از سلول بیرون آورده شدم و دست و پایم به سختی بسته شد و سپس به جائی رهنمائی شدم كه قبلا آنرا ندیده بودم. در اتاق منتظر رسیدن بازپرس بودم كه در باز شد و چند افغان هموطن وارد شدند. بعد از سلام و احوال‌پرسی نشستند. آنها خود را نمایندگان دولت افغانستان معرفی كردند. دو تن از آنان پشتون از قندهار و جلال آباد بودند و باقی از پنجشیر. مرد قندهاری یك گیلاس آب بمن داد و بعد به پرسش آغاز كرد.

سوالات به همان گونه‌ای بود كه از امریكائی‌ها شنیده بودم و زیاد تكرار شده بود. یك سرباز زن امریكائی چندین بار داخل اطاق شد و در گوشی با وی سخن گفت یا كاغذی كه روی آن مطالبی نوشته شده بود به وی داد. برای من شك ایجاد شد كه اینها هیئت افغانی نه بلكه ترجمان‌های امریكائی‌ها هستند و اگر هیئت افغان هم باشند،‌ بدستور امریكائی‌ها می‌خواهند مرا فریب بدهند و از زبان من حرف بیرون بكشند. با وجود اینكه این حرف‌ها بارها تكرار شده بود و دیگر ضرورتی به تكرار آنها نبود.

بعد از سوالات آنان من هم سوال‌هائی را مطرح كردم. پرسیدم: ممكن است بگوئید كه چرا اینجا آمده‌اید؟ آنها در جواب گفتند كه می‌خواهیم شما را آزاد كنیم. من گفتم: خیلی خوب اما سوالات شما از من كاملا شبیه جریان تحقیق است و این كار كسی به نظر نمی‌آید كه بخواهد به یك زندانی در آزادی كمك كند. آنها كمی ناراحت شدند و من هم دنباله‌ این سخن را نگرفتم زیرا به نظرم رسید كه آنها ناتوان‌اند زیرا زمانیكه حرف می‌زدند محتاط بودند و اطراف خود را می‌نگریستند و هراسان به نظر می‌آمدند اما من نمی‌توانستم آنها را براستی نمایندگان كشور خود بدانم زیرا صلاحیت آنان برایم زیر سوال بود.

زندانیان دیگر در مقایسه با من نسبت به این اشخاص زیاد مشكوك بودند و سوالات آنها را با دشنام جواب داده بودند. البته خود آنها هم نخواسته بودند تا به همه زندانیان ببینند زیرا با عكس العمل منفی آنان مواجه می‌شدند.

زندانیان می‌خواستند كه از آنان سخنان تسلی‌آمیز بشنوند و در مورد وضع كشور سخن بگویند،‌ با آنها بصورت شخصی درد دل كنند اما این هیئت به هیچكدام از این خواست‌ها توجهی نداشت بلكه سخت‌گیرانه‌تر از بازپرسان امریكائی سوال می‌كردند و می‌وخواستند جواب بشنوند و با امریكائی‌ها كمك كنند. به همین دلیل به مخالفت زندانیان مواجه شدند.

آنها می‌توانستند بصورت بهتر كار كنند و بجای تحقیق، پرسان حال زندانیان را می‌كردند و از وضع كشور‌شان با آنها سخن می‌گفتند، از خانواده‌های‌شان به آنها خبر می‌آوردند نه اینكه خلا‌های تحقیق امریكائی‌ها را با تحقیق از زندانیان، پر می‌كردند. به نظر من آنها با فروختن ما به امریكائی‌ها،‌ به آنها بقدر كافی خدمت كرده بودند و به خوش خدمتی بیشتر نیازی نبود.

چند روز بعد در شانزدهم جون 2004 به كمپ شماره یك منتقل شدم و یكسال و چند ماه در آنجا بودم.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

مختصری از چشم دیدها

در كمپ‌های اول، دوم و سوم آنچه دیدم و شنیدم بسیار دردناك، اندوه بار، و تكان‌دهنده بود. در طول سه سال و شش ماه زندان به مشكلات بسیار مواجه شدم، سختی‌های بسیار را تجربه كردم و بسیاری از آنچه كه در این مدت بر من گذشت،‌ مخالف تمام قوانین و ارزش‌های قبول شده در حقوق ملی و بین المللی بود و با ادعا‌های بلند بالای به اصطلاح دفاع از حقوق بشر هيچگونه همخوانی نداشت.

دو روز به آغاز ماه رمضان سال 2003 مانده بود كه بعضی از افسران بلند رتبه‌ امریكائی در زندان به ما اطلاع دادند كه به احترام ماه رمضان به شما دو برابر غذا داده خواهد شد. در هنگام افطار برای هر نفر پنج دانه خرما و یك قوطی كوچك عسل داده خواهد شد.

هرچند برای رمضان این تغییر چیز زیادی نبود اما برای ما خیلی هم زیاد بود و از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدیم اما فردای آنروز سربازان چنان رویه زشتی را آغاز كردند كه سابقه نداشت. در هر بلاك چهل و هشت نفر زندگی می‌كردند و از آن جمله سه زندانی با سربازان رویه بد كردند كه یكی از آن جمله بروی سرباز آب پاشیده بود.

هرچند این زندانی برای مجازات به سلول انفرادی منتقل شد اما سایر زندانیان نیز بخاطر وی مورد مجازات قرار گرفتند. مسئول بلاك، این مجازات دستجمعی را پیشنهاد كرده و مسئول كمپ نیز چشم بسته به آن صحه گذاشته بود. به زندانیان، این ابلاغیه بصورت كتبی داده شد كه در مدت 34 روز آینده غذای گرم به زندانیان داده نخواهد شد. اطلاعیه‌ قبلی در مورد احترام ماه مبارك رمضان را ببینید، رفتار زشت سربازان را و دادن سزا از طریق غذا را!.

ما افسران و ترجمانان را فرا خواندیم كه احترام ماه رمضان را باید نگهدارید و بخاطر خلافكاری یك نفر همه را مستوجب این عقوبت نسازید. این برای اولین بار است كه شما به ما رسما جزای غذائی می‌دهید و بهتر است كه به این تصمیم تجدید نظر نمائید. اما آنها در جواب این تقاضای ما جواب منفی دادند و گفتند كه ما سرباز هستیم. در قانون سربازی بخاطر خطای یك نفر مجازات گروهی، كار قانونی است.

روزی به قرآن مجید بی‌احترامی شد. یك سرباز زن كه خیلی هم زشت و بدآواز و بداخلاق بود، هنگام بازرسی یكی از قفس‌های كمپ شماره یك، بصورت قصدی دو بار قرآن مجید را بر زمین انداخت. زندانیان خواهان مجازات این سرباز و جلوگیری از بی‌احترامی به قرآن مجید شدند اما امریكائی‌ها هرگز به این خواست توجه ننمودند و غرور خود را بخاطر خواست زندانیان زیرپا نكردند.

زندانیان كمپ شماره یك به اعتصاب آغاز كردند و كمپ‌های شماره دوم و سوم از آنان حمایت نمودند. زندانیان تصمیم گرفتند تا به حمام و قدم زدن نروند و لباس عوض نكنند.

در جواب، امریكائی‌ها از زور استفاده كردند. دوازده سرباز با لباس‌های ضد گلوله به نوبت به سلول‌ها هجوم بردند. نخست با استفاده از گاز، زندانیان بی‌هوش ساخته شدند و بعد در حالیكه از جریان این عمل قهرمانانه‌ سربازان امریكائی فلمبرداری هم می‌شد، زندانیان را از سلول‌ها بیرون كردند و سر و ریش و حتی ابرو‌های‌شان را هم تراشیدند و به سلول‌های انفرادی منتقل كردند. همه وسایل را هم از آنان گرفتند.

زندانیان با نعره‌های الله اكبر و كوبیدن به در و دیوار قفس‌های آهنی و سردادن شعار عكس العمل نشان دادند. سربازان برای تحقیر، سر و ریش بعضی از برداران را نیمه تراشیده بودند نیمه‌ سبیل یا ابروی بعضی‌ها را تراشیده و نیمه را گذاشته بودند. حتی سلمانی اين پليد‌ها هم زندانیان را مسخره می‌كرد.

یكبار در بلاك اندیا صدای تكبیر و كوبیدن به در و دیوار آغاز شد. صدای ضربات بسیار سخت بود و بزودی معلوم شد كه سربازان یك برادر از اهل سعودی را كه مشعل نام داشت در جریان لت و كوب به شهادت رسانیده‌اند.

غوغائی در كمپ براه افتاد و همه دعا می‌كردند كه خداوند شهادت برادر مشعل را قبول كند. همه زندانیان از امریكائی‌ها خواستند تا در مورد مشعل معلومات بدهند در غیر آن هر آنچه كه بتوانیم انجام خواهیم داد. حالت متشنج شد و سربازان امریكائی در هرجانب پراگنده شده و سنگر گرفتند. هركدام به وسایل ضد شورش و لباس‌های ضد گلوله مجهز گردیدند. در بخش سلول‌های انفرادی كه مشعل در آنجا مورد لت و كوب قرار گرفته بود، گروپ‌های سرخ روشن شد و سلول وی را با تخته پوشانیدند و این خود به نگرانی‌های ما افزود.

نزدیكی‌های عصر به زبانهای عربی،‌ پشتو و اردو اعلام گردید كه برادر شما مشعل مریض و حالش وخیم است اما هنوز زنده می‌باشد. برای صحت یابی وی دعا كنید. این اعلان موجب كاهش در اعتراضات گردید و زندانیان از اینكه مشعل هنوز زنده است، شادمان شدند اما همه می‌خواستند از وضعیت صحی وی دقیقا مطلع گردند.

فردای آنروز یكی از زندانیان به زندان برده شد و با مشعل از نزدیك دیدار نمود. وی در بازگشت گفت كه حالت وی خوب نیست و هنوز خطر از وی رفع نشده است اما هنوز زنده است و در بخش تداوی عاجل زیر علاج قرار دارد.

مدتها گذشت اما پس از دو یا سه ماه بود كه مشخص شد برادر ما مشعل فلج گردیده است. او نمی‌تواند سخن بگوید یا از جا تكان بخورد. اینكه چرا و به جرم مورد ضرب و شتم قرار گرفت و چه كسی این كار را كرد معلوم نشد. زندانی هرقدر دارای جرم سنگین باشد، از نظر قوانین نباید مورد چنین مظالم وحشیانه قرار گیرد اما امریكا و امریكائی‌ها قانون نمی‌شناسند.

مشعل دو سال و شش ماه را در زندان سپری كرد كه با چوكی چرخدار از یكجا به جای دیگر منتقل می‌شد اما وی صحت خود را باز نیافت. سخنانش بزحمت شنیده می‌شد و بدون كمك دیگران قادر به نشستن و ایستادن نبود. بدنش همیشه در حال لرزش بود و سرانجام به دولت سعودی تسلیم داده شد.

واقعه‌ عجیب دیگر

مبتكر این این كار عجیب مسئول كمپ بود. برای نخستین بار كمی در غذا بهبود رونما گردید و میوه هم به آن اضافه شد اما با گذشت روز‌ها باز هم وضع غذا خراب شد. علت این بود كه هر هفته یك سرباز در حالیكه قلم و كاغذ بدست داشت از زندانیان می‌پرسید كه از غذائی كه بشما داده می‌شود كدام‌ها را خوش دارید و می‌خواهید بیشتر شود و از كدام‌ها خوش‌تان نمی‌آید تا از لیست غذا حذف گردد. زندانیان گمان داشتند كه شاید وضع تغییر كرده و امریكائی‌ها انسان شده‌اند. آنها لیست غذا‌های مورد علاقه‌ خود و آنچه را كه خوش نداشتند گفتند اما بزودی دیدیم كه غذا‌های مورد علاقه ما كم شد و آنچه را كه در لیست در جمله غذا‌های ناخوش آیند نشاندهی كرده بودیم بیشتر گردید و بعد از چند روز فقط غذا‌هائی داده می‌شد كه مورد پسند ما نبود!.

پس از مدت‌ها به این نكته پی بردیم كه آنها در این كار هم قصد شكنجه ما را داشتند و با دانستن اینكه ما به كدام غذا‌ها علاقه داریم، آنها را از لیست غذا حذف كردند. پس از آن، هر زمانیكه در این مورد از ما سوال می‌كردند در جواب می‌گفتیم كه هر غذائی كه شما می‌دهید خوب است و برای ما فرقی نمی‌كند. بعد از مدتی كمی در غذا بهتری به میان آمد.

طبیعی است كه در زندان با گذشت زمان برای زندانیان سهولت‌هائی بمیان می‌آید و امتیازاتی داده می‌شود اما در این زندان وضع كاملا برعكس بود. با گذشت ماهها و سالها، نه تنها سهولتی برای زندگی بمیان نمی‌آید بلكه برعكس شرایط سخت‌تر می‌شد. مثلا سلول‌های انفرادی بیشتر ساخته شد. در ابتدا در هنگام برده شدن به تحقیق یا شفاخانه یا ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ، تنها با تسمه‌ای كه در كمر بسته می‌شد اكتفا می‌گردید اما بعد این تسمه به زنجیر‌ها مبدل شد و به دست‌ها كه قبلا یك دستبند زده می‌شد دو دستبند دیگر اضافه گردید. چشم‌ها در ابتدا باز بود اما بعد در كمپ پنجم، چشم‌ها و گوش‌ها را می‌بستند. كتاب‌های مذهبی در ابتدا آزاد بود اما بعد در همه كمپ بصورت مطلق ممنوع شد و كتبی كه در كمپ موجود بود همه را جمع‌آوری كردند. كتب علمی چون اقتصاد، ریاضی، بیولو‍ژی و كتب سیاسی، تاریخی وغیره گاهگاهی آورده می‌شد اما با گذشت زمان از آن جلوگیری شد. ابتدا در اشتباهات كوچك جزا داده نمی‌شد اما به تدریج بخاطر یك اشتباه كوچك سزای سنگین داده می‌شد. تحقیق در ابتدا به رضائیت بود اما بعد زندانی مجبور می‌شد تا سخن بگوید. پس از مدتی بخاطر حرف نزدن جزا‌های سنگین مقرر شد، مثلا زندانی ماهها محكوم به تحمل بیخوابی می‌شد. ملا فضل محمد آخند كه به سوالات مستنطق حاضر به جواب نشد، برای مدت چهل و یك روز محكوم به بیخوابی گردید. وی در اطاقی كه هوای آن زیر صفر درجه سرد بود نگهداشته می‌شد و سربازان با كوبیدن به ظروف آهنی مانع خواب وی می‌شدند. در طول روز سربازان وی را مجبور به قدم زدن می‌كردند. تنها در مورد وی این جزا اعمال نمی‌شد، دهها نفر به چنین مجازات محكوم گردیدند.

بعضی از زندانیان در شرایطی در اطاق‌های نهایت سرد انداخته می‌شدند كه سر و پاهای‌شان با هم بسته می‌شد. بعضی از برادران عرب را در قایق‌های كوچك سوار می‌كردند و قایق را به سرعت در دریا حركت می‌دادند تا به خواب نروند. این عذاب‌های پیهم هفته‌ها ادامه می‌یافت.

دكتوران در آغاز به زندانیان دوا می‌دادند اما بعد وضع چنان تغییر كرد كه هفته‌ها می‌گذشت ولی كسی از مریض سراغی نمی‌گرفت. یكی از برادران بنام ولی محمد از شورابك قندهار بیشتر از یك ماه از درد فریاد می‌كشيد و با گذشت هرروز حالش بدتر میشد اما كسی به حالش توجهی نكرد. پس از دوماه بدن وی آماس كرد و ما مجبور شدیم سروصدا كنیم تا توجه مسئولین زندان را به حال وی جلب نمائیم. همه شروع به داد و فریاد و كوبيدن به در ودیوار كردیم و با صدای بلند به گفتن تكبیر پرداختیم تا اینكه سربازان و مترجمین‌شان آمدند و ولی محمد را به كلنیك بردند. بعد از معاینه‌ خون ثابت شد كه وی به بیماری سرطان مبتلا شده است. وی را بصورت عاجل عمل كردند كه كمی حالش بهتر شد اما كار از كار گذشته بود.

اگر زندانیان مطابق قانون در هرماه مورد آزمایش صحی می‌گرفتند و درموقع تداوی می‌شد، شاید كمتر با چنین حالات مواجه می‌شدیم اما همانگونه كه اشاره شد، شرایط بجای اینكه سهل شود، با گذشت زمان سخت‌تر شد.

زنداني هيچ حقي ندارد!

كمبود غذا مشكل و شكایت دایمی و فریاد ما از گرسنگی بلند بود. این فشار گاهی طاقت فرسا بود و صبر و توان را از ما می‌گرفت زیرا مشكل روز هفته و ماه و سال نبود بلكه مشكلی بود كه سالها ادامه داشت. ما گاهگاهی به كنوانسیون و یانا در مورد اسیران جنگی هم اشاره می‌كردیم كه حقوق زندانیان را مشخص كرده است و می‌گوید كه به زندانی باید غذای كافی و مطابق به شرایط داده شود اما امریكائی‌ها به ما می‌گفتند كه شما برما حق غذا را ندارید و همین مقدار غذائی هم كه بشما می‌دهیم در حقیقت احسانی از جانب كشور امریكا به شماست. حقوق برای بشر است اما شما در حقوق بشر شامل نیستید و حق شكایت را ندارید. معنی این سخن آن بود كه ما بشر نيستيم زیرا بوش ملعون قبل از این هم مسلمانان را شیطان خوانده بود.

در این زندان همه امتیازات فروخته می‌شد و هرچیز در بدل چیزی معاوضه می‌گردید. مثلا اگر یك زندانی می‌توانست بازپرس را از خود راضی بسازد در آن صورت مورد نوازش قرار می‌گرفت و امتیازاتی برایش داده می‌شد. اگر زندانی از بازپرس چیزی مطالبه می‌كرد وی در جواب می‌پرسید كه در مقابل تو به من چه می‌دهی؟ اگر می‌خواستید از یك بلاك به بلاك دیگر تبدیل شوید قانون این بود كه نزد محقق می‌رفتید و اگر محقق راضی می‌شد می‌توانستید جای خود را تغییر دهید. كاغذ تشناب، كاغذ عادی، آب آشامیدنی، منتقل شدن به كمپ شماره چهارم، بالابردن درجه، همه مورد معامله قرار می‌گرفت. جواب خوب به سوالات و همچنان با جاسوسی، امتیازات موقت بدست می‌آمد.

گاهگاهی خبرنگاران یا بعضی از مقامات دولتی برای دیدن كمپ می‌آمدند كه اكثرا به كمپ شماره چهارم رهنمائی می‌شدند.این كمپ بصورت نمایشی برای فریب جهانیان ساخته شده است. خبرنگارانی كه به این كمپ می‌آمدند بی‌طرف بنظر نمی‌آمدند زیرا عكس‌هائی كه آنان از زندانیان می‌گرفتند،‌ منتشر نمی‌شد. و نیز یك گروه خاص همیشه می‌آمدند.

یك روز مانند معمول، تماشاچیان آمدند. یك زندانی عرب از یك سرباز شنیده بود كه امروز در شمار بازدید كنندگان برادر یكی از روسای جمهور پیشین امریكا جان كنیدی كه سناتور و در كنگره از قدرت كافی برخوردار است، خواهد آمد. زندانیان تصمیم گرفتند تا صدای مظلومیت خود را از طریق وی به گوش جهانیان برسانند اما در آن روز همه‌ ما را در اطاق‌ها قفل كردند. تماشاچیان را به جا‌هائی بردند كه بصورت نمایشی درست شده بود و بعد به شفاخانه رهنمائی شدند كه برای دیدن آنان آماده شده بود.

دروازه عقبی یكی از بلاك‌ها نزدیك شفاخانه بود و زمانیكه بازدید كنندگان به آنجا رسیدند، دوبرادر زندانی كه انگلیسی را روان صحبت می‌كردند با استفاده از فرصت از عقب در فریاد زدند و به مهمانان گفتند كه به گفته‌های ما گوش بدهید، آنچه كه بشما نشان داده می‌شود همه ساختگی و نمایشی است. آنچه كه شما در اینجا می‌بینید هیچگاه به زندانیان داده نمی‌شود. اگر شما واقعا می‌خواهید حقیقت را ببینید به كمپ‌های پنجم،‌ اول، دوم، سوم و ایكو بروید و ببینید كه چگونه زندانیان در چه شرایط غیر انسانی و دشوار زندگی می‌كنند. آنها مریض، برهنه و گرسنه‌اند. شكایت دوم آنان این بود كه ما خواستار محاكمه هستیم. ما بیگناه هستیم و به زعم شما تروریست نیستیم. شما باید ما را به محاكمه حاضر كنید تا مشخص گردد كه در اینجا چه كسانی زندانی‌اند و به چه تعداد افراد را امریكائی‌ها در قفس‌ها نگهداری می‌كنند.

این شكایت هم به باد هوا رفت اما مسئول كمپ به دلیل این شكایت،‌ سخت خشمگین شد و بیست تن از شكایت كنندگان را مجازات نمود. آنها را از كمپ شماره چهارم بیرون كرد و امتیازات‌شان را سلب نمود.

پنج نفر از بوسینا آورده شده بودند و در گوانتانامو زندانی بودند. تحقیق از آنان زیاد می‌شد و جزا‌های سختی را تحمل می‌كردند. شیخ صابر، ابوشیما، محمد، مصطفی و الحاج مردمی نهایت مظلوم و مسلمان بودند. آنها تا آخر نفهمیدند كه چرا به اینجا آورده شده‌اند و جرم‌شان چیست. شیخ صابر و ابوشیما را به كمپ شماره پنج هم جزائی ساختند. آنها همیشه از این مسئله رنج می‌بردند كه علت زندانی شدن خود را نمی‌دانستند بازپرسان از آنها می‌پرسیدند كه شما باید به ما اقرار كنید كه چرا در اینجا زندانی هستید! این سوالی بود كه باید زندانیان از زندانبانان بكنند نه برعكس.

شیخ صابر به من می‌گفت كه ما دلیل زندانی بودن خود را نمی‌دانیم و به بازپرس گفته بود كه اگر شما دلیل زندانی شدن مارا به ما نگوئید،‌ ما دیگر به سوالات شما جواب نمی‌دهیم. آنها مدتی از دادن جواب خودداری كردند و سرانجام این جواب به آنها داده شده بود كه بسیار جالب است.

به آنها گفته شده بود كه امریكائی‌ها در مورد تمام كسانی كه می‌توانند برای امریكا یا منافع امریكا خطر ایجاد كنند، اطلاع دارند. هرچند ما در مورد شما سندی نداریم اما در مغز‌های شما مفكوره ضدیت با امریكا وجود دارد. چون امكان داشت كه در آینده نقشه حمله به منافع امریكا را طرح نمائید و خطر ایجاد كنید. پس ما شما را به اینجا آورده‌ایم و حق داریم تا شما را بدون محاكمه تا هر زمانی كه بخواهیم نگهداریم.

لازم به نذكر است كه این افراد نه افغانستان را دیده بودند و نه عضویت كدام گروهی را داشتند. فقط در زمان جنگ بوسنیا، بر علیه مظالم سرب‌ها علیه مسلمانان، در كنار برادران مسلمان خود قرار گرفته بودند.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

عملكرد سربازان امریكائی در برابر قرآن

بی‌احترامی به قرآن مجید از آغاز كار عادی سربازان امریكائی بود و از ما هم چنین توقعی را داشتند. امریكائی‌ها به این فكر بودند كه چرا این كتاب اینقدر برای ما مهم است. اكثر اوقات بی‌حرمتی آنان به قرآن مجید موجب مشكلات می‌شد و این كار اكثرا بصورت قصدی صورت می‌گرفت و گاهی نیز سهوا واقع می‌شد. اما توهین عمدی زیاد صورت می‌گرفت مثلا واقعه‌ قندهار كه قبلا ذكر شد اما در گوانتانامو در بیش از ده مورد این كار صورت گرفت كه پنج بار آنرا امریكائی‌ها رسما پذیرفتند. چند بار بعد از آن نيز این عمل تكرار شد و چند بار تنها در كمپ شماره پنجم زندانیان شاهد این كار بودند.

یك برادر از سوریه بنام حمزه البطل بشدت لت و كوب شد كه صورت و یك چشمش آماس كرده بود و قرآ ن كریم را از وی یك سرباز گرفته بود. قبلا با ما وعده شده بود كه سربازان به قرآن كریم دست نمی‌زنند و آنرا بازرسی نمی‌كنند.

در ماجرای حمزه البطل خلاف این وعده عمل شد كه موجب خشم زندانیان گردید و موجب اعتصاب شد تا نفرت خود را از این عمل نشان دهیم.

زندانیان در دنیا ناتوان‌ترین طبقه‌اند و اختیاری ندارند اما زندانیان گروگان دست امریكائی‌ها، ناتوان‌ترین انسان‌ها هستند و از حقوق بشر بی‌بهره‌اند و در محیطی كاملا غیر انسانی نگهداری می‌شوند. اما با همه این مشكلات،‌ قرآن برای آنان بالاترین ارزشها را داشت. آنها در راه قرآن حاضر به كشته شدن و زخمی شدن بودند و بخاطر قرآن گرسنگی و تشنگی را تحمل می‌كردند.

امریكائی‌ها از قرآن كریم بعنوان یك وسیله‌ عذاب و شكنجه استفاده می‌كردند و زندانیان هم همیشه در دفاع از آن حاضر به پذیرفتن هر گونه مشكل بودند كه امریكائی‌ها بصورت دلخواه برای‌شان انتخاب می‌كردند. دد منشان امریكائی زمانیكه می‌خواستند زندانی‌ها را شكنجه‌ روانی بدهند، از قرآن استفاده می‌كردند و بعد هم گناه بی‌اطاعتی از اصول زندان را بر زندانیان می‌انداختند. ما می‌دانستیم كه قرآن در این زندان برای شكنجه روحی ما بكار گرفته می‌شود اما دربرابر این اقدام آنان قادر به هيچ كاری نبوديم.

این خواست ما بود كه باید در كمپ قرآن مجید نباشد و باید همه قرآن‌ها از كمپ جمع‌آوری گردند اما با این پیشنهاد هم مواجه به مشكلات شدیم. زمانیكه از گرفتن قرآن مجید خودداری می‌كردیم، مجازات می‌شدیم و اگر با خود نگهمیداشتیم،‌ از محافظت آن در برابر رویه توهین‌آمیز وحشی‌های امریكائی ناتوان بودیم. در هردو حالت مواجه به مشكل بودیم. می‌توانم بگویم كه هشتاد در صد از مجموع مشكلات زندانیان در گوانتانامو از قرآن مجید بود و بیست در صد از سایر مسایل. ما بعوض قرآن مجید خواهان سایر كتب مذهبی شدیم اما آنها رد كردند و فقط اجازه دادند كه قرآن با خود داشته باشیم و بس.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

داستان عبدالله خان

عبدالله خان یكی از برادران زندانی از ولسوالی چارچینوی ولایت ارزگان بود. نام اصلی وی خیرالله بود كه اشتباها بنام ملا خیرالله خیرخواه دستگیر شده بود و بعد از مدت‌های طولانی تحمل زندان، از گوانتانامو آزاد شد. وی چشم دید خود از این گونه واقعات را چنین حكایت كرد:

زمانیكه من در قندهار زندانی بودم، هرروز سربازان امریكائی برای بازرسی می‌آمدند و با زندانیان رویه‌ توهین‌آمیز می‌نمودند. وی گفت یك بار سربازی مرا به صورت به روی خاك خوابانید و قرآن مجید مرا بعد از بازرسی، ورق ورق كرد و به زمین انداخت.

وی با خود سگی به همراه داشت كه پس از افتادن قرآن مجید به زمین، بسوی قرآن دوید و آنرا بدهان خود گرفت. زمانی كه ما این حالت را دیدیم، شروع به تكبیر گفتن كردیم. سگ با صدای ما قرآن را به زمین انداخت و سرباز آنرا برداشت و اوراق آنرا مرتب نمود و بعد آنرا بسوی من پرتاب كرد. قرآن مجید به سطلی افتاد كه زندنیان در آن كثافات و نجاست را می‌ریختند.

وی گفت: زندانیان جز گریستن چاره‌ای نداشتند. من با صورت به خاك افتاده بودم و در همین حالت كه می‌گریستم گفتم: ای قرآن مبارك! تو هیچ گناهی نداری. به این دلیل كه كتاب هدایت انسان و بخصوص مسلمانان هستی،‌ من جز عمل به تو هیچ گناهی ندارم. پس تو در روز جزا برمن گواه باش و من بر تو گواه خواهم بود كه قدرت استكباری جهان به كمك منافقان كه در صف مسلمانان بودند، با من و تو اینگونه رفتار كردند. من و تو در نزد خداوند شاهد مظلومیت همدیگر خواهیم بود.

یك تبعه‌ سعودی بنام شاكر یك بار به تحقیق برده شد و به گفته‌ وی كه بازپرس قرآن مجید را زیر پای خود نهاده بود. شاكر می‌گفت كه هدف از این كار این بود كه اگر من موافق خواست وی حرف نزنم،‌ وی بالای قرآن پا بگذارد.

با رسیدن این خبر بگوش برادران،‌ همه همت كردند و بانگ اعتراض بلند نمودند و به علت شكنجه‌های بسیاری را تحمل كردند، ماهها غذا نخوردند و زجر‌های بسیار دیدند. سربازان در هنگام بازرسی،‌ بارها به اشكال گوناگون به قرآن توهین كردند و بعد می‌گفتند كه این كار قصدی نبوده است. هیچ سربازی به دلیل توهین به قرآن مجید مورد پرسش قرار نگرفت و مجازات نشد.

هرگاه زندانی محكوم به مجازات می‌شد، قرآن را از وی می‌گرفتند و چون دوران مجازات تمام می‌شد و وی از گرفتن قرآن ابا می‌ورزید،‌ مدت مجازاتش را افزایش می‌دادند. به وعده‌های میان تهی احترام به قرآن مجید از جانب امریكائی‌ها تا آخر عمل نشد.

كار‌های طفلانه‌ امریكائی‌ها برای بدنام ساختن زندانیان و انداختن تفرقه در میان آنان نیز جالب بود. آنها كاریكاتوری از شاكر را رسم كردند و شب هنگام در قفس‌ها انداختند كه در آن نوشته شده بود (المنافق). و به همین گونه كاریكاتوری از یك برادر دیگر عرب بنام عبدالهادی را رسم كردند كه در یك جانب ترازو عبدالهادی نشسته است و در جانب دیگر دروغ. جانب دروغ سنگین و جانب عبدالهادی سبك بود. عبدالهادی متهم بود كه برادر ابومصعب الزرقاوی است و در مورد وی معلومات دارد اما عبدالهادی این اتهام را قبول نداشت. وقتی كه امریكائی‌ها بزعم خود‌شان می‌خواستند وی را منفور سازند، چنین اقدامی را علیه وی نمودند اما وی برخلاف خواست امریكائی‌ها در نزد زندانیان محبوب‌تر شد زیرا هیچكس به سخن امریكائی‌ها باور نمی‌كرد. هركس كه بیشتر دشمن امریكائی‌ها می‌بود، محبوب‌تر بود.

قرآن كریم در قفس با زندانی بود و یك ماسك نازك برای آویختن آن در محل بلند داده می‌شد. سربازانی كه نمی‌خواستند مشكل ایجاد شود، به قرآن مجید نزدیك نمی‌شدند و روش نسبتا احترام آمیز داشتند اما زمانیكه زندانی برای گردش، داكتر یا تحقیق بیرون برده می‌شد، زندانیان همسایه قفس متوجه قرآن مجید می‌بودند تا با آن بی‌احترامی نشود.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

خاطرات‌ چند زندانی ديگر

دو زندانی با من همسایه قفس بودند. یكی از تاجكستان كه یوسف نام داشت و دیگری مختار از مردم یمن. این دو از جمله كسانی بودند كه پس از دسیسه‌ قلعه‌ جنگی در مزارشریف زنده مانده بودند.

آنان داستان تسلیمی و بعد از آن ماجرای رفتار وحشیانه و بمباران امريكائي‌ها و مصیبت‌های بعد از آنرا بارها به من گفته بودند. آنها می‌گفتند كه به دوستم ظالم و خدا ناترس به این شرط تسلیم شدیم كه مورد اهانت و توهین قرار نگیریم و زندگی ما در امان باشد اما پس از تسلیم شدن همه چیز تغییر كرد. برادران زخمی ما بعد از تسلیم شدن تیرباران گردیده شهید شدند و یا زنده بگور گردیدند. به آنهائی كه زنده ماندند چنان رفتار وحشیانه صورت گرفت كه از هیچ انسانی توقع آن نمی‌رفت چه رسد به كسی كه مدعی مسلمان بودند است.

به سنگ، با فنداق تفنگ و چوب لت و كوب كردن، فروبردن چوب در چشم و گوش و بینی و كشیدن لباس و برهنه ساختن.

دست و پای بسیاری از تسلیم شده‌ها را بستند و همه را روی هم در كانتینر انداختند. بستن در كانتینر موجب مسدود شدن هوا و كشته شدن جمع زیادی از آنان گردید.

ما از كسانی بودیم كه به قلعه‌ جنگی منتقل گردیدیم و با بیرحمی روی هم انداخته شدیم. گرسنه و تشنه بودیم و از آب و نان خبری نبود. وقتی كه به ما آب و یا نان می‌دادند، بشكل حیوانی آن بود. در ظرفی آب می‌گذاشتند و چون دست و پای ما بسته بود ناچار بودیم كه مانند حیوان با دهان آب بنوشیم. نان را نیز به همین ترتیب به ما می‌دادند و با دهان پارچه‌های نان را از زمین برمی‌داشتیم. ملیشه‌های دوستم ما را مانند توپ از اینسو به آنسو با لگد پرتاب می‌كردند. این برادران افسوس می‌خوردند كه چرا تسلیم شدند زیرا مرگ به مراتب بهتر از تحمل چنین اعمال ضد انسانی است.

محمد یوسف تاجیك می‌گفت كه دوستمی‌ها همه داروندار ما را از جیب‌های ما گرفتند. پوش یكی از دندان‌های من از نوعی فلز زرد رنگ شبیه به طلا بود. یكی از ملیشه‌ها به این گمان كه دندان من از طلاست، سعی كرد كه با دست آنرا بیرون آورد اما چون محكم بود، انبری را آورد تا بوسیله آن دندان را بكشد. من برایش گفتم كه این طلا نیست و ارزشی ندارد. ملیشه‌های دیگر سخن مرا تائید كردند تا دست از من برداشت.

محمد یوسف می‌گفت كه من با ویزه و پاسپورت به افغانستان آمده بودم و در قندز كار می‌كردم.

اما مختار یمنی كه جوانی كم سن و سال بود زمانیكه بیاد خاطرات تلخ قلعه جنگی می‌افتاد، بشدت می‌گریست و نمی‌توانست جلوی گریه خود را بگیرد. او می‌گفت كه خیلی شكنجه‌های شدید را تحمل كردیم و بالاخره به همدیگر گفتیم كه مرگ از این گونه زندگی به مراتب بهتر است. تصمیم گرفتیم كه یكی به كمك دیگر دست‌های خود را باز كنیم و به ازبك‌ها حمله كرده سلاحهای‌شان را بگیریم. همین كار را كردیم و با نعره‌ الله اكبر به ملیشه‌ها حمله بردیم، سلاحهای‌شان را گرفتیم و جنگ آغاز شد.

امریكائی‌ها به بمباران پرداختند و بسیاری از برادران شهید شدند. جنگ شش روز ادامه یافت و دوستمی‌ها بعضی از اطاق‌ها را آتش زدند. برادران به زیرزمینی‌ها پناه بردند و آنها به زیرزمینی‌ها آب رها كردند. آنجا پر از آب شد و مهمات ما هم به پایان رسید. سرانجام همه دستگیر شدیم. كاش كشته می‌شدیم و این صحنه‌ها را نمی‌دیدیم.

برادر دیگری كه او هم محمد یوسف نام داشت و افغان بود چشم دید خود را چنین قصه می‌كرد كه طالبان مرا به زور به جنگ برده بودند. وقتی آنها تسلیم شدند من خوشحال شدم كه اكنون آزاد خواهم شد و به خانه برخواهم گشت اما این امید من آن زمان به یاس مبدل گردید كه اعدام‌های دستجمعی آغاز شد. سلاح‌های خود را تسلیم كردیم و بعد دست‌های همه از پشت بسته شد. بعد از آن از میان زندانیان عده‌ای برای كشته شدن انتخاب شدند كه یا بوسیله گلوله یا برچه جلوی چشم ما بقتل رسیدند. زخمی‌ها را در حفره‌هائی كه از سیلاب بوجود آمده بود زنده بگور كردند.

لباس‌های نو، واسكت، دستار، ساعت، پول نقد، و كفش‌های ما را گرفتند و لت و كوب با مشت و لگد و سیلی و دادن فحش و دشنام آغاز شد. صدها انسان با رگبار كلاشینكوف اعدام شدند. این كار در مسیر راه قندز تا مزار در سه محل صورت گرفت.

باقی زندانیان در شهر مزارشریف در كانتینر‌ها انداخته شدند. ساعت هشت یا نه صبح بود. در كانتینری كه من انداخته شدم تقریبا سه صد نفر روی هم انباشته شدند كه حتی با حیوانات نیز چنین نمی‌كنند. در كانتینر را با زحمت بستند.

كمی بعد از بستن در كانتینر،‌ كمبود هوا و تنگی نفس آغاز شد. هركسی بی‌اراده حركت می‌كرد و صدای فریاد‌ها بگوش می‌رسید. كسی آب می‌خواست و دیگری خرخر می‌كرد. رفته رفته حالتی از جنون بر اكثریت غالب شد بحدی كه هریك می‌خواست گوشت دیگری را با دندان بكند. همه حواس خود را از دست داده بودند. من چند بار صدای كسانی را شنیدم كه می‌گفتند پیامبر آمد و كسانی هم می‌گفتند كه من بهشت را می‌بینم و به این ترتیب جان می‌دادند.

نمي‌دانم چه مدت گذشت و بعد در كانتینر باز شد. از همه‌ آن سه صد نفر به شمول من فقط دوازده نفر زنده بودند و دیگران همه در اثر این عمل وحشیانه كه انسانیت از آن ننگ دارد،‌ شهید شده بودند.

به گفته‌ محمد یوسف مرا از میان اجساد بیرون آوردند و اولین كسی كه چشمم به او افتاد كسی بود كه نمی‌خواهم نامش را بر زبان بیاورم. دست‌های من بسرعت بسته شد و به محبس مخوف شبرغان فرستاده شدم. از مزار تا شبرغان 120 كیلو متر راه بود كه در دو ساعت پیموده شد.

وقتی در زندان شبرغان با برادران دیگر یكجا شدم،‌ آنها هم مرا از ماجرا‌های وحشتناكی كه بر آنان گذشته بود با خبر كردند و دانستم كه بر همه این وحشت گذشته است. از جمله هشت هزارنفری كه تسلیم شدند، فقط سه هزار نفر زنده ماندند. باقی همه كشته شده و در قبر‌های دستجمعی به خاك سپرده شدند و یا برای جلوگیری از بدنامی،‌ اجساد‌شان آتش زده شد.

اینها حقایقی است كه شاهدان عینی آنرا دیده‌اند كه ابعاد سیاسی آن بسیار عمیق است. این عمل چرا و به مشوره چه كسانی صورت گرفت و پشت پرده كدام دست‌ها وجود داشت؟ اینها مسایلی است كه من فعلا از آن چیزی نمی‌گویم.

در اینجا باید بگویم كه در زمان تسلیمی آنان در قندز من (نویسنده) ذریعه تیلفون از اسلام آباد با دوستم بی‌رحم صحبت كردم و او هربار در مورد امنیت جان تسلیم شده‌گان و زندانیان به من اطمینان می‌داد.

با مسئولين كمیته‌ حقوق بشر سازمان ملل متحد و با مقامات صلیب سرخ جهانی در اسلام آباد ملاقات‌هائی داشتم و تلاش می‌كردم تا زندگی انسان‌ها نجات یابد. من از آنان تقاضا كردم تا حقوق بشر در شمال رعایت گردد. من می‌دانستم كه دوستم تشنه‌ خون است و شاید زندانیان را زنده نگذارد. به همین دلیل به هر جهت دست و پا می‌زدم.

من قبل از دستگیر شدن، با رئیس جمهور فعلی حامد كرزی هم تیلفونی صحبت كردم و توجه وی را به وضع اسیران جلب نمودم. از دیكتاتور پاكستان پرویز مشرف هم رسما خواهان همكاری شدم اما كاری صورت نگرفت. نكردند یا نتوانستند؟ خدا بهتر می‌داند.

یك زندانی دیگر عبدالباقی زمری نام داشت و از خوشاب قندهار بود. وی در مورد دستگیری خود گفت كه مرا از خانه دستگیر كردند و به گل آغا والی قندهار به این عنوان معرفی شدم كه گویا بالای میدان هوائی قندهار راكت فیر نموده‌ام.

در آنجا سوالات بسیاری از من شد ولی من از آنچه كه مرا به آن متهم می‌كردند،‌ اصلا اطلاعی نداشتم. برادر والی،‌ عبدالرزاق مرا به شخصی تسلیم نمود كه الله نور نام داشت و از قوماندانان مشهور كمونیست در زمان كمونیست‌ها در لشكر گاه بود و هزاران مجاهد بدست وی به شهادت رسیده بودند.

وی پس از سرنگونی رژیم كمونیستی به پاكستان گریخته بود و با حمله‌ امریكائی‌ها به افغانستان مجددا به قندهار آمد و با نظام جدید همكار شد. وی در آن زمان مسئول امنیت میدان هوائی قندهار بود.

عبدالرزاق مرا به وی سپرد و او مرا به اطاقی برد كه دیوار‌هایش آلوده به خون انسان‌ها بود. كیبل‌های آهنی آورده شد و شكنجه‌ من آغاز گردید. من كه گناهی مرتكب نشده بودم، حاضر به قبول اتهام نشدم.

شكل شكنجه عوض شد. آنها شب هنگام مرا از سقف می‌آویختند. آویختن نیز به چند شكل بود. یك نوع آن طوری بود كه لوله‌هائی را بشكل صلیب درست كرده بودند كه از آستین‌ها گذشتانده می‌شد و بعد بوسیله ریسمان نازك نایلونی بسته می‌شد. به این ترتیب تا بیهوش شدن آویخته بودم. بعد سرچپه از پا آویخته می‌شدم و با كیبل مورد ضرب قرار می‌گرفتم.

سرانجام الله نور به من گفت كه هرقدر كه مقاومت كنی بالاخره مجبور به اقرار می‌شوی و اگر اقرار نكنی،‌ كیبل كمر ترا به دو نیمه خواهد كرد. قسم می‌خورم كه زنده از چنگ من رهائی نخواهی یافت.

ناچار همه اتهاماتی را كه روحم از آن اطلاعی نداشت،‌ پذیرفتم و بعد به امریكائی‌ها تسلیم داده شدم.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

داستان یك زندانی عرب

برادری كه غسان نام داشت و اهل سعودی بود داستان اسارت خود را چنین بیان كرد:

من در خانه‌ای در نزدیك لاهور زندگی می‌كردم و تلاش داشتم تا راهی برای خروج از پاكستان بیابم اما برای این كار به پول زیادی نیاز بود كه من نداشتم. ما سعی كردیم تا راه كم خرج‌تری بیابیم و با مقامات پاكستانی هم در تماس بودیم.

یك شب ناگهان صدای در زدن به گوش رسید و برادر پاكستانی كه با ما بود با دستپاچگی خبر داد كه امریكائی‌ها آمده‌اند و منزل در محاصره است. ما كه خواب بودیم بسرعت برخاستیم اما بجز سربازان پاكستانی كس دیگری را ندیدیم. راه فرار مسدود بود. سربازان پاكستانی داخل منزل نشدند زیرا گمان داشتند كه ما مسلح هستیم اما ما هیچ سلاحی در اختیار نداشتیم.

سربازان آهسته آهسته نزدیك شدند و سپس مترجمی فرستادند تا با ما صحبت كند. او به ما گفت كه بهتر است خود را تسلیم نمائید و ما با شما كمك خواهیم كرد.

ما به آنها گفتیم كه با شما امریكائی‌ها هستند و ما خود را به آنها تسلیم نمی‌كنیم اما آنها گفتند كه امریكائی‌ها با ما نیستند و ما هم فقط می‌خواهیم بدانیم كه شما كی هستید و چكار می‌كنید؟

ما در جواب گفتیم كه ما مجاهدین مسلمان عرب هستیم، برادران شما هستیم، بخاطر خدا با ما كاری نداشته باشید،‌ اما آنها چندین بار سوگند خوردند كه صدمه‌ای بما نمی‌رسانند و گفتند كه ما هم مسلمان هستیم. یك مسلمان چگونه برادر مسلمان خود را به كفار تسلیم میكند؟ شما برادران ما هستید و ما هرگز شما را بدست امریكائی‌ها نخواهیم داد. ما شما را بدولت خود تان تسلیم می‌كنیم و رفتار ما با شما برادرانه خواهد بود.

ما به وعده‌ها و قسم‌های آنان باور نكردیم و آنها كسان دیگری را نزد ما فرستادند كه ظاهری به شریعت برابر داشتند. ریش‌های بزرگ داشتند و دارای فهم و دانش دینی بودند. آنها خود را از مجاهدین لشكر طیبه معرفی می‌كردند. در هر سخن آیت و حدیث می‌گفتند و به زبان عربی نیز مسلط بودند.

این افراد سلسله سوگند خوردن‌ها را جاری نگهداشتند كه ما را به امریكائی‌ها تسلیم نخواهند كرد. شما به كسانی تسلیم می‌شوید كه مسلمان‌اند و شما را به وطن‌تان به سلامت می‌رسانند. در آخر یك تعهد نامه هم نوشتند كه در پایان نامه را با آیه‌ مباركه‌ای كه تعهد میان موسی و شعیبإ است خاتمه دادند كه ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ﴾

ما از روی مجبوریت خود را تسلیم كردیم اما پس از آن چیزی از تحقق وعده‌ها ندیدیم. سربازان پاكستانی همه دار وندار ما را به یغما بردند. دست و پای ما را بستند و بعد سربازان امریكائی را آوردند تا خدمت مخلصانه‌ خود به آنها را در برابر ما نشان دهند.

لت و كوب و فحش و دشنام آغاز شد و بعد ما را به اطاق‌هائی تنگ و تاریك بردند و شكنجه آغاز شد. عجیب است كه در جریان شكنجه هم بعضی از سربازان پاكستانی به ما می‌گفتند كه شما برادران ما هستید اما ما هم مجبور هستیم كه با شما اینگونه معامله می‌كنیم. یعنی شكنجه و رویه‌ غیر انسانی،‌ ناشی از مجبوریت آنها بود! و از این هم عجیب‌تر اینكه آنها می‌گفتند كه اگر شما به ما پول بدهید ما شما را به امریكائی‌ها تسلیم نخواهیم كرد اما ما آنقدر پول نداشتیم كه آنها راضی شوند. در هنگام تسلیم دادن به امریكائی‌ها به ما می‌گفتند كه خداحافظ‌ای تسلیمی، خدا می‌داند كه به سلامت رهائی یابی!.

دو برادر دیگر هم با ما بودند كه یكی از آنان عبدالرحیم مسلم دوست عالم دین و نویسنده بود و دیگری بدرالزمان بدر استاد زبان و ادبیات انگلیسی از مردم جلال آباد بودند كه در پاكستان بشكل مهاجر زندگی می‌كردند. آنها در پشاور خانه‌ شخصی داشتند و توسط مقامات پاكستانی دستگیر شدند.

این دو برادر هیچ رابطه‌ای با طالبان نداشتند و داستان دستگیری خود را اینگونه حكایت كردند كه ما در پاكستان بعنوان نویسنده و خبرنگار با بعضی از مجلات و جراید همكاری داشتیم.

آنها سه ماه را در زندان آی اس آی گذراندند و می‌گفتند كه ما اعمال تجاوز كارانه‌ امریكا علیه كشور ما را كه از طریق خاك پاكستان صورت می‌گرفت، فقط بروی كاغذ تقبیح كرده بودیم هیچ عمل ما ضد پاكستان و مبارزه‌ مسلحانه نبود.

شبی نیروهای پاكستانی به خانه‌ ما هجوم آوردند و دست و پای ما دو برادر را محكم بستند،‌ گوش‌ها و چشم‌های ما را هم پلستر كردند. همسران و اطفال ما جیغ می‌زدند و ما نمی‌دانستیم كه پاكستانی‌ها از این كار چه هدفی دارند؟ اما زمانیكه به زندان برده شدیم،‌ فهمیدیم كه این كار بخاطر چیست. رویه توهین‌آمیز با ما صورت گرفت و در مورد اوضاع افغانستان سخنان طعنه‌آمیز گفته می‌شد.

تحقیق آغاز شد اما اكثر در مورد مسایلی بود كه ما اصلا از آن آگاهی نداشتیم و به ما هیچ ارتباطی هم نداشت. امریكائی‌ها هم برای تحقیق می‌آمدند اما حرف‌های پاكستانی‌ها بیشتر در مورد پول و معامله بود. از آنجا كه ما آنقدر پول كه آنها می‌خواستند نداشتیم،‌ به امریكائی‌ها فروخته شدیم.

قابل تذكر است كه این دو برادر را امریكائی‌ها در محكمه‌ نظامی خویش برائت دادند و آزاد كردند و هیچ سندی كه بر مجرمیت آنان دلالت نماید بدست نیامد. به همین گونه حاجی ولی محمد صراف،‌ عبدالرحمن نورانی،‌ و بسیار افغان‌های دیگر كه بخاطر ندادن رشوه،‌ پاكستانی‌ها آنان را به امریكائی‌ها فروختند و ادعا كردند كه آنها با القاعده یا طالبان ارتباط دارند كه بسیاری از آنان بعد از سپری نمودند دوره‌های طولانی حبس آزاد شدند.

حاجی ولی محمد زندانی دیگری بود كه در پاكستان به كار صرافی و فروش زیورات می‌پرداخت. او تاجر بود و تجار با هر كشور، هر موسسه و هر فرد معامله می‌كند و در جستجوی نفع خود‌اند. با سیاست‌ها و دولت‌ها كاری ندارند. حاجی ولی محمد هم موتر شخصی و هم مقدار زیادی پول خود را از دست داد اما تا اكنون در گوانتانامو بی‌سرنوشت زندانی است و خانواده‌اش چشم برراه بازگشت او هستند.

اكثر برادران به همین شكل دستگیر شده بودند كه برای جلوگیری از اطاله كلام نمونه‌هائی را ذكر كردم. قابل یادآوری است كه پاكستانی‌ها با برادران عرب رفتاری به مراتب وحشیانه‌تر از افغان‌ها داشته‌اند البته بسیاری از زندانیان گوانتانامو در اثر سیاست آدم فروشی پاكستانی‌ها به آن سرنوشت گرفتار آمده بودند كه شب و روز برای نابودی پاكستان دست دعا بسوی پروردگار دراز می‌كردند و من یقین دارم كه دعا‌های این مظلومان نزد خداوند قبول خواهد شد.

در میان زندانیان، پاكستان به مجبورستان شهرت داشت به این دلیل كه هركاری كه پاكستانی‌ها انجام می‌دادند می‌گفتند: (پاكستان مجبور هی!).

فریاد‌های دفاع از حقوق بشر هرچند این قریه‌ جهانی را بلرزه درآورده و گوش فلك را كر كرده است،‌ هرچند در ظاهر تاكید صورت می‌گيرد كه احترام به حقوق بشر بر همه واجب است،‌ با زندانی شدن كوتاه عبدالرحمن مرتد و محقق نسب، فرعون‌های جهان استكبار ناراحت شدند و فرهنگ و مذهب ملیون‌ها انسان زیرپا شد.

در جریان جنگ جهانی دوم حقوق بشر زیر پا شد و ملیون‌ها انسان به قتل رسیدند. انسان‌های بیشمار شكنجه شدند و در كمپ‌های كار اجباری دسته دسته جان سپردند و در كمپ‌های نازی‌ها زنده در آتش سوزانده شدند.

امریكائی‌ها با بمباران اتومی جاپان در شهر‌های هیروشیما و ناكاساكی ملیون‌ها انسان از زن و مرد و طفل را كشتند و خاكستر كردند، تبعیض مذهبی و نژادی نیز موجب مصیبت‌های بسیار برای نسل بشر گردید تا اینكه بعد از جنگ جهانی دوم سازمان ملل متحد بمیان آمد و اعلامیه‌ جهانی حقوق بشر به تصویب رسید تا حقوق تمام افراد بشر را بصورت یكسان ضمانت نماید. هر جرم دارای مجازات قانونی باشد و به بشر و باور‌های مذهبی‌اش احترام گذاشته شود. شكنجه‌ جسمی و روانی و توهین به كرامت انسانی صورت نگیرد و محاكم باصلاحیت براساس قوانین ملی و بین المللی حكم صادر نماید. حقوق تمام افراد بشر مساوی است و هیچكس را نباید بخاطر جرمی كه كس دیگری مرتكب شده است مجازات نمود. تبعیض مذهبی،‌ نژادی و منطقوی باید مردود شناخته شود در غیر آن میان گروه‌های مختلف جامعه‌ بشری فاصله بمیان خواهد آمد.

در ظاهر هدف این بود كه امپراتوی‌های استعماری و استكباری از میان برود و دست قدرت‌های بزرگ از گریبان كشور‌های كوچك كوتاه گردد.

اما امروز پس از دهها سال می‌بینیم كه سازمان ملل متحد مبدل به ابزاری در دست همین كشورهای استكباری گردیده و بر اقدامات ضد انسانی آنان مهرتائید می‌گذارد و آنرا صبغه قانونی می‌دهد.

كنوانسیون‌های ژنو كه ابتدا در سال 1949 میلادی از طرف كشور‌های جهان تائید شد، بخاطر احترام به شخصیت انسانی حتی در حالات جنگ و درگیری نظامی بود. این كنوانسیون كه در سال 1985 بار دیگر تائید گرديد،‌ حقوق انسان در حالات جنگ را تشریح می‌كند. در هنگام جنگ باید حقوق مدنی مردم غیرنظامی حفظ و ثروت‌های مادی و معنوی آن باید تضمین شود. زندانیان جنگی نیز دارای حقوق‌اند و این حقوق باید رعایت گردد. زندگی حق طبیعی انسان است و باید نیاز‌های زندگی وی كه بخشی از حق طبیعی اوست سلب نگردد. تامین نیازهای طبیعی بشر كه برای بقای حیات لازم و ضروری است برای همه بايد براي همه رعايت شود، یا اینكه شامل حال مسلمانان نمی‌شود؟

قرار راپور كمسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو و شانزده زندان امریكا در نقاط مختلف جهان كه بعضی از آنها تا كنون كشف نشده است، تعداد زندانیان به هزاران نفر می‌رسد. در عراق و افغانستان حقوق بشر پامال است و رسانه‌های خبری بار‌ها از آن پرده برداشته‌اند. در این دو كشور، مسلمانان مورد نقض حقوق بشر قرار می‌گیرند. چرا مواد اعلامیه‌ حقوق بشر در مورد آنها رعایت نمی‌شود؟ چرا به زندانیان مسلمان حقوق حیوانی هم داده نمی‌شود چه رسد به حقوق انسانی؟

امروز لت و كوب و شكنجه، توهین و تحقیر، بی‌خوابی دادن، آویختن از سقف،‌ كشتن و سوختاندن، بمباران خانه‌های مردم و صدها نوع زجر و عذاب دیگر بر مسلمانان نادیده گرفته می‌شود.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ماشین دروغ سنج!

یك بار مرا برای تحقیق بردند و محل تحقیق را متفاوت با قبل یافتم. در اطاق روی یك چوكی سفید نشانده شدم و بر خلاف معمول هر وقت، دست و پایم را باز گذاشتند. یك امریكائی سفید پوست بلند قامت و لاغر اندام با چشم‌های آبی تیز كه آدم زرنگی بنظر می‌آمد روبرویم نشست و توسط یك مترجم مسن فارسی زبان به من گفت كه این ماشین دروغ سنج Lie Detector Machine است. اگر كسی دروغ بگوید، آنرا نشان می‌دهد و سخن‌های راست را نیز مشخص می‌سازد. اگر تو موافق باشی ترا با این ماشین آزمایش كنیم زیرا ما شك داریم كه تو به ما راست گفته باشی. ما باید راست و دروغ ترا مشخص سازیم.

من گفتم كه كار بسیار خوبی می‌كنید اما این كار را باید قبلا انجام می‌دادید. اگر شما اینگونه امكانات داشتید چرا ما را اینهمه سال در اینجا معطل كردید؟ من موافقم. او به سوالات شفاهی آغاز كرد:

* چه كسی بر ضمیر تو آگاه است؟
* كسی كه مرا آفریده است.
* و پس از او؟
* خود من.
* بعد از خودت؟
* هیچكس آنقدر علم ندارد كه راز‌های نهان مرا بداند و بر ضمیر من آگاهی یابد.

وی گفت: سوم من هستم كه با این ماشین بر راز‌های نهان تو آگاه خواهم شد. من گفتم: مواظب باش كه دعوای خدائی نكنی. پدر تو هم به اسرار ضمیر من آگاه نخواهد شد. حالا سوالات را شروع كن.

او مرا به ماشین وصل نمود و سپس به سوال آغاز كرد. سوالات عادی بود و ماشین تنها فشار خون و تشنج را ثبت می‌كرد و نیز گراف قلب را نشان می‌داد. طبعا اگر در هنگام پاسخ گفتن انسان دست و پاچه شود، فشار خون بلند می‌رود و حرارت بدن تغییر می‌كند. شاید انسان عرق كند، اینها علایمی است آنها آنرا دلیل بر دروغگوئی می‌دانند.

در اینجا مسئله‌ راست و دروغ مطرح نیست بلكه كسیكه قوی دل و بر اعصاب خود مسلط باشد موفق است و انسان كم دل حتی اگر راستگو هم باشد ناكام خواهد بود.

بازپرس در جریان بازپرسی از خداوند هم نمایندگی می‌كرد مثلا از من پرسید كه آیا تو گاهی نافرمانی خدا را كرده‌ای یا نه؟ از این سوال،‌ سوالات دیگری بمیان می‌آید و اگر انسان عقیده خوب داشته و بر اعصاب خود تسلط داشته باشد،‌ بسرعت جواب می‌دهد و مشكلی بوجود نمی‌آید. اما اگر به فكر فرو رفت یا مكث كرد، شك ایجاد می‌شود.

این ماشین پنج وایر داشت كه یكی در سینه یكی در شكم،‌ دو وایر آن در دو سرانگشتان و پنجمی در بازو نصب می‌شد. لازم به تذكر است كه این وسیله را تمام ارگان‌های قضائی در جهان بی‌اعتبار اعلام كرده‌اند اما امریكائی‌ها آنرا برای زجر دادن استعمال می‌كنند.

طبیعی است كه دروغ گفتن عادت زشتی است و انسان با گفتن آن دست و پاچه می‌شود. در نتیجه فشار خون تغییر می‌كند،‌ ضربان قلب شدت می‌گیرد و از بدن عرق جاری می‌شود. این ماشین با همین فرضیه ساخته شده است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

بازپرسی به شیوه امریكائی!

روزی برای بازپرسی برده شدم. چند بازپرس جدید آمده بودند كه قبلا آنها را ندیده بودم. یك زن سیاه كوتاه قد و یك ترجمان زبان پشتو هم شامل تیم بود. روی میز، آب و مقداری چپس خودنمائی می‌كرد. كمی از احوالم پرسیدند و بعد نقشه‌ای را بروی میز گشودند. در این نقشه یك مسیر از افغانستان آغاز شده بود كه بعد به امارات متحده‌ عربی سپس سودان و از آنجا به اروپا و از اروپا به امریكای جنوبی منتهی می‌شد. این نقشه بقول آنها مسیر غیرقانونی قاچاق طلا از افغانستان تا امریكای جنوبی را نشاندهی می‌كرد و بقول ایشان من در این تجارت غیرقانونی دست داشته‌ام!.

این سخن كه ناشی از بی‌خبری مطلق آنان بود نه تنها موجب حیرت من گردید بلكه از نادانی این طایفه كه الاغ بر آنان سمت استادی داشت، به فكر فرورفتم كه چرا با چنین مزخرفات وقت خود را ضایع می‌سازند.

من در جواب گفتم كه از نقشه چنین پیداست كه سرچشمه این تجارت باید افغانستان باشد زیرا پیداست كه معدن طلا در آنجاست. آنها با اطمینان گفتند كه درست است. من گفتم اگر شما ثابت كنید كه چنین معدنی در افغانستان وجود دارد،‌ من همه سخنان شما در مورد خودم را می‌پذیرم.

آنها باز هم اصرار داشتند كه من مسیر این تجارت را از معدن آن در افغانستان تا امریكای جنوبی تشریح كنم اما بعد سوال دیگری را مطرح نمودند و آن اینكه تو هر هفته از اسلام آباد به پشاور می‌رفتی؟ من در جواب گفتم نه! آنها در جواب باز پرسیدند: برای چه كار می‌رفتی؟

این پازپرسان متخصص بصورت خاص از امریكا آمده بودند تا از من اطلاعات مهمی را بدست آورند اما متاسفانه نمی‌دانستند كه چه بپرسند و حتی جواب منفی و مثبت را از هم فرق نمی‌توانستند. من در حیرت بودم كه سرنوشت ما با این طایفه‌ نادان در اینجا چه خواهد شد افغانستان كه بجای خودش بماند!!.

شیوه تحقیق در گوانتانامو طوری نبود كه روی یك محور متمركز باشد. مشخص نبود كه هدف از تحقیق چیست و آنها دنبال چه هدفی هستند. سوالات گاهی به و هم و خیال متكی بود و گاهی حتی برای زندانی جنبه آموزشی هم داشت. هر روز هدف سوالات تغییر می‌كرد و مستنطقین جدید می‌آمدند و سوالاتي مطابق سلیقه خود مطرح می‌كردند. موضوع اتهام به جرم و جنایت فراموش شد،‌ تحقیقات در مسایل علمی،‌ مسافرت‌ها،‌ تجارب دوران زندگی و كار، دیده‌ها و شنیده‌ها،‌ علمای دین،‌ مدارس دینی،‌ مراكز علمی،‌ شخصیت‌های سیاسی،‌ تاجران،‌ منابع معدنی كشور،‌ صنایع داخلی، جلسات سیاسی،‌ احزاب و سازمان‌های سیاسی، اختلافات اجتماعی،‌ گروه‌های قومی قبایلی و منطقوی،‌ مسایل جغرافیائی و مسایل مختلف دیگر. درمراحل اول، تحقیق مبتنی بر واقعیت‌ها و مسایلی بود كه جریانات روز بر آن می‌چرخید اما بعد شكل بازپرسی عوض شد. از من در باره‌ همه چهره‌های سیاسی افغانستان،‌ علمای دینی و همه مدارس علمی و دینی كشور سوال شد كه به دادن جواب مجبور بودم. در مورد تمام معادن افغانستان و منابع طبیعی مانند نفت، گاز، كرومایت، بیرایت،‌ سیماب سرخ، لاجورد، یاقوت،‌ بیروج،‌ سایر سنگ‌های قیمتی و آهن سوالات متعددی صورت گرفت اما در مورد معدن یورانیم صدها سوال از من پرسیده شد و بخاطر نداشتن معلومات یك ماه در سلول انفرادی محكوم به جزا گردیدم.

در مورد علمای مشهور پاكستان، مدارس و جلساتی كه جنبه‌ علمی داشت یا به مفكوره‌ اسلامی دایر شده بود تاكید بسیار صورت می‌گرفت مثلا جلسه‌ قطیبه در منصوره،‌ جلسه‌ دیوبند در پشاور، جلسه وحدت‌ علمای دینی در لیبیا كه عكس‌هائی از آن به من نشان داده شد و در مورد هر عالم دین از من سوال شد. درباره علما و مدارس دینی تمام عالم اسلام، حتی آنهائی كه من حتی نام‌شان را هم نشنیده بودم از من پرسش صورت گرفت، در مورد دادن زكات، موسسات خیریه كمك‌ها و اهداف آنان،‌ شركت‌های بزرگ و سهم سهامداران آن،‌ رسوخ مذهب و شخصیت‌های مذهبی در جامعه،‌ معلومات در مورد كلتور و عنعنات مردم،‌ سكتور خدمات عامه،‌ صادرات،‌ واردات، منابع مالی و سایر مسایل مربوط به افغانستان از جمله مصارف در سكتور تعلیم و تربیت در كشور.

یكبار یك بازپرس به من گفت كه در كشتی امریكائی كول كه در خلیج یمن منفجر شد و در اثر آن یازده سرباز و صاحب منصب امریكائی كشته شدند، تو دست داشتی و تو در آن زمان به یمن رفته بودی. من پرسیدم كه از كدام راه به یمن رفته بودم؟ گفتند: تو اول ایران، از آنجا به قطر و از قطر به یمن رفته بودی. من پرسیدم كه آیا زمان رسیدن كشتی شما و توقف آن در یمن معلوم بود؟ گفتند نه! من باز هم پرسیدم كه آیا من مواد منفجره هم با خودم برده بودم؟ گفتند ما نمی‌دانیم.

من گفتم كه در صورتیكه وقت رسیدن و لنگر انداختن كشتی شما در خلیج یمن معلوم نبود، پس من چگونه بخاطر این كشتی به ایران و قطر و از آنجا به یمن رفته بودم؟ اگر شما ثابت كردید كه من از سه كشور نام برده، در زندگی خویش یكی از آنها را دیده باشم،‌ همه اتهامات شما را برخود می‌پذیرم.

این گونه سوالات كه وقت بسیار در آن ضایع می‌شد، همه خیالی و بی‌بنیاد و شاید به منظور تحت تاثیر قرار دادن صورت می‌گرفت.

بازپرس دیگری كه خود را شخصیت خیلی مهم معرفی می‌كرد گاری نام داشت و خود را Costom Invistagator معرفی می‌كرد و یك گروه از زنان را هم بدنبال خود سرگردان كرده بود می‌گفت كه من برای تحقیق از تو از واشنگتن فرستاده شده‌ام. وی گاهی به شعبده باز و زمانی به هنرپیشه شباهت داشت. ته ریش كوتاهی مانند بعضی امیران عرب داشت. خیلی به من نزدیك شد و دست‌ها و پاهای مرا بدقت معاینه كرد مانند دكتوری كه مریضی را ویزیت می‌كند. وی به داغ‌های دست بند وزولانه در دست و پایم اشاره می‌كرد و می‌پرسید كه جرا این ظالمان ترا اینگونه محكم بسته بودند و چرا بر تو رحم نكردند. اما من متوجه بودم كه دلسوزی یك امریكائی بدون مقصد و منظور نیست. در آخر گفت كه من برای تو خبر خوشی دارم. برای تو مبلغ پنج ملیون دالر تخصیص داده شده كه قرار است بنام تو در بانك گذاشته شود و در اختیار تو باشد. تو با این پول می‌توانی خانه خوب و موتر بخری و در افغانستان مبدل به یك شخص ثروتمند گردی. و بعد قلم و دفترچه‌ای را از روی میز برداشت و به من گفت كه شماره‌ بانكی خود را به من بگو! من بیاد قصه‌ موش و گربه افتادم كه میان ما افغانها بشكل ضرب المثل بكار می‌رود. اینقدر مسیر كوتاه و اینهمه سود فراوان؟! و بیاد دوران كودكی ورویا‌های آن دوران افتادم كه برای خود قصر‌ها و قلعه‌های خیالی می‌ساختیم، و ازدواج هم می‌كردیم و بر زمین خشك برای خود پادشاهی تشكیل می‌دادیم!.

من پرسیدم كه اینهمه محبت بخاطر چیست؟ گفت برای اینكه تو با ما همكاری كنی و به سوالات ما جواب‌های درست بدهی و آنچه را كه ما می‌گوئیم، بپذیری. خواست‌های آنان كم نبود!.

از اینهمه محبت امریكائی خنده‌ام گرفت و گفتم كه الحمدلله من بقدر كافی ثروتمند هستم. آنقدر كه شما اصلا فكرش را هم نكرده‌اید. به پول شما هم ضرورتی ندارم و جواب‌های من به سوالات شما راست بوده است اما تجارت حرف و سخن را هیچگاهی نكرده‌ام و به آن بلد نیستم. چیزی كه از شما پنهان كرده باشم وجود ندارد اما اكنون فقط می‌خواهم آزاد شوم. شماره‌ حساب بانكی هم ندارم كه شماره‌اش را بشما بدهم. گفتند كه آیا سخن ما را باور نداری؟

من گفتم حرف باور كردن و نكردن نیست اما من به پول نیازی ندارم. فقط اگر بجای همه محبت‌های دیگر،‌ كاری كنید كه من آزاد شوم،‌ این برای من بالاترین محبت‌ها خواهد بود.

بیچاره‌ها! چه راهی دور ودرازی را برای ابراز محبت به من پیموده بودند! سرانجام پس از چهار ساعت تحقیق، مایوس شدند و رفتند. نه مرا آزاد كردند و نه پول دادند!.

روزی یك زن نیم وجبی كه خود را انگل (فرشته) معرفی می‌كرد همرا با یك ترجمان فارسی زبان آمد و نخست از من پرسید كه آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم بلی، امریكائی هستی! وی گفت كه تو مرا خوب نمی‌شناسی. من زن بسیار قدرتمندی هستم. تصمیم مرگ و زندگی، در زندان ماندن یا رها كردن تو در اختیار من است. دیگران از تو تحقیق كرده‌اند كه مورد قبول من نیست. من از تو سر از نو تحقیق می‌كنم و تو باید به من راست بگوئی.

من گفتم: اگر بعد از تو بازپرس دیگری بیاید و هركدام تحقیق را سر از نو آغاز كنند، سرنوشت ما چه وقت مشخص خواهد شد؟ وی با وقاحت گفت كه حرف نزن، آنچه كه من می‌گویم بكن. غرور ترا خواهم شكست.

من هم كه دیگر حوصله و صبر را از دست داده بودم، و هرچه بر زبانم آمد برایش گفتم و سخن را با فحش كوتاه كردم. اوهم با یك جهان خشم و غضب و تهدید اینكه باز هم همدیگر را خواهیم دید، شرش را كم كرد و از آن ببعد او را ندیدم. من ندانستم كه این اشخاص ما را ساده و كم عقل گمان كرده بودند و روش‌های فریب اطفال را بكار می‌گرفتند و یا استعداد خود‌شان همینقدر بود.

روزی یك مرد چاق كه شكمش نزدیك بود به دهانش بخورد، سوالاتی از من نمود. وی سولات را بشكل استهزا آمیز مطرح می‌كرد و جواب‌های مرا نیز با استهزا می‌شنید اما یك سوال وی خیلی عمیق و برخاسته از مكنونات قلبی او و در مجموع دولتمردان امریكا بود. وی پرسید مسلمانان چه زمانی در برابر ما سر خم خواهند كرد و به زانو در خواهند آمد؟ من در جواب به این سوال كمی متردد شدم اما بعد جرئت نموده گفتم:

این امید شما هرگز تحقق نخواهد یافت و انشاالله همه مسلمانان در برابر شما تسلیم نخواهند شد. یك گروه حتما با شما جهاد خواهند كرد تا آنگاه كه امام مهدی ظهور نماید و با ظهور وی مسلمین مقتدر خواهند شد و بر شما مسلط خواهند گشت. وی پرسید:

این گروه چه كسانی خواهند بود. القاعده یا طالبان؟ من گفتم: خدا بهتر می‌داند. اما اینقدر می‌دانم كه این گروه مانع تحقق اهداف شوم شما خواهند شد اما نمی‌دانم كه این گروه چه كسانی خواهند بود. او نفس عمیقی كشید و متفكرانه گفت كاش این مهدی شما زود سر بلند می‌كرد تا با او نیز حساب خود را تصفیه می‌كردیم و این امید شما مسلمانان هم به پایان می‌رسید. من گفتم ما هم بی‌صبرانه در انتظار او هستیم.

محققین همیشه تغییر می‌كردند و با آمدن محقق جدید تحقیق سراز نو آغاز می‌شد. این روند می‌توانست تا ابد ادامه یابد بدون اینكه به نتیجه برسد. در میان محققین اشخاص با فهم هم بودند كه رویه نسبتا خوب داشتند اما بعضی بشدت متعصب بودند و رویه خشن داشتند یا كم استعداد بودند. بعضی اصلا برای این می‌آمدند تا مشكل ایجاد كنند و زندانی را مجازات نمایند. در كمپ قانونی وجود نداشت. آنچه كه ISO (محقق) DOC (مسئول زندان) یا ان سي يو NCU یا حتی سربازان معمولی می‌خواستند، انجام می‌دادند. سخن سرباز دلیل و برهان بود و كسی از زندانی در مورد چیزی نمی‌پرسید و اگر هم می‌پرسید در تغییر جزا تاثیری نداشت و استدلال می‌شد كه اكنون مسئله در كامپیوتر ثبت شده است.

زمانی كه من به كمپ شماره چهارم برده شدم، در آنجا شرایط نسبتا خوب بود. رویه سربازان هم نسبتا انسانی بود. در طول هفت یا هشت ماه یكبار كمپ مورد بازرسی قرار داده شد كه خیلی سخت بود. در این كمپ شكایت زندانی تا حدی شنیده می‌شد اما زندانیان همیشه مشكلات خود را با مشكلات زندانیان در دیگر بلاك‌ها مربوط می‌ساختند و برای آنان نیز سهولت‌های زندگی را مطالبه می‌كردند.

در طول دوران زندان از من محققین زیادی تحقیق كردند. تام، مایكل و شخص دیگری كه او هم تام ناميده می‌شد. جورج ریچ و داوید پرید و زنی بنام مری و دیگری بنام مزرا. نام بسیاری دیگر را فراموش كرده‌ام. جورج ریچ و داوید پرید با من رویه خوب كردند كه از احسان‌شان ممنونم. آنها مرا زجر ندادند و شكنجه برایم تعیین نكردند. دیگران بسیار مرا زجر دادند كه خداوند در دنیا و آخرت انتقام مرا از آنان بگیرد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

محاكمه نمایشی

در زندان از زبان نمایندگان صلیب سرخ و برادرانی كه تازه به زندان افتاده بودند می‌شنیدم كه سازمانهای حقوق بشر و بعضی كشور‌ها در مورد بی‌سرنوشت بودن زندانیان در گوانتانامو ابراز نگرانی می‌كنند و می‌گویند كه باید سرنوشت آنان مشخص گردد. زندانیان هم همیشه بخاطر دسترسی به این حق تلاش داشتند و بر محققین فشار می‌آوردند كه سرنوشت ما را معین سازید. به اصطلاح مجرم از غیر مجرم تفكیك گردد، مرحله‌ توقیف باید به پایان برسد و كار باید در چهارچوب قانون عیار گردد.

بعد از سپری شدن سه سال محققین یك گروه را بصورت نمایشی و غیرقانونی انتخاب كردند تا زندانیان را مصروف ساخته و هم به چشم جهانیان خاك بپاشند. این گروپ كه از خود محققین امریكائی تشكیل شده بود بنام اداره‌ تشخیص موقف دشمن An Enemy Combatant Status Trribunal Review Bearo نامیده شد.

از طرف این اداره بصورت كتبی به زندانیان خبر داده شد كه شما دشمنان جنگی امریكا هستید و امریكا حق دارد تا شما را در زندان نگهدارد اما این اداره برای تشخیص دشمنان واقعی از اشخاص عادی بر دوسیه‌های شما تجدید نظر می‌كند.

اگر كسانی دشمنان جنگی ایالات متحده‌ امریكا ثابت گردند، به آنها موقع داده خواهد شد تا در یك محكمه‌ امریكا بنام Court Colambia District اعتراض خود را ارائه نماید و خواهان تجدید نظر گردد. اگر برائت بگیرد، آزاد خواهد شد.

در ابتدا بعضی از برادران در این مورد ابراز خوشبینی نمودند اما در حقیقت این كار یك اقدام غیر قانونی دیگر و سازش توهین آمیز علیه عدالت بود.

یك بازپرس خود را بعنوان وكیل مدافع یك زندانی معرفی می‌كرد تا در جریان محاكمه از وی دفاع كند. محقق دیگر بعنوان سارنوال از جانب حكومت اقامه‌ دعوا می‌كرد. عده‌ای بعنوان ناظر و جمعی هم در مقام هیئت منصفه در دادگاه حضور می‌یافتند اما در واقع امر اینها همه سارنوالان استخبارات نظامی امریكا بودند. اینها فقط برای تحقیق آموزش دیده بودند نه برای فیصله قانونی و قضائی. این نمایش مسخره از نظر قانون هیچ ارزشی نداشت زیرا در میان آنان حتی یك نفر هم با قانون آشنا نبود و در رشته قضا تحصیل نكرده بود. تنها درامه‌ای بود كه در آن سرنوشت مسلمانان به مسخره گرفته می‌شد.

مرا هم به نزد یكی از همین به اصطلاح وكلای مدافع بردند. وی برخورد خشونت باری با من نمود و بعد گفت كه من می‌خواهم وظیفه‌ دفاع از ترا بعهده بگیرم حالا تو بمن بگو كه در كجا دستگیر شده‌ای و جرمت چیست تا من شواهد جمع‌آوری نموده با تو كمك كنم.

من كه از قبل در مورد این جریان شك داشتم با نرمی گفتم من قبل از اینكه جریان را به شما بگویم چند سوال دارم كه می‌خواهم توضیح بدهید. وی گفت من حاضرم. من پرسیدم: شما كه از من دفاع می‌كنید آیا با مسایل قضائی آشنائی دارید و در این رشته تحصیل كرده‌اید؟ وی در جواب من گفت كه نه!.

بعد پرسیدم: گروهی كه در جلسه قضائی بر من حكم می‌كنند و هیئت منصفه را تشكیل می‌دهند، آیا قاضی هستند و از قضا چیزی می‌دانند؟ وی گفت نه! باز پرسیدم كه آیا حكم بر من بر بنیاد قوانین ایالات متحده‌ امریكا صورت می‌گیرد و یا قوانین بین المللی؟ وی در جواب گفت كه برای شما قانونی وجود ندارد و هیچ قانونی بر شما تطبیق نمی‌شود فقط همین گروپ در مورد شما فیصله‌ شخصی صادر می‌كنند نه فیصله قانونی.

من گفتم در اطلاعیه كتبی كه به ما توزیع شده آمده است كه ما سه سال قبل بعنوان دشمنان جنگی ایالات متحده‌ امریكا ثابت شده‌ایم. می‌توانم بپرسم كه براساس كدام قانون و حكم كدام محكمه این حكم سه سال قبل صادر شده است؟ وی گفت كه من در جریان نیستم!.

من گفتم: وقتی تو با قضا آشنائی نداری، قاضی از قضا چیزی نمی‌داند، قانون در مورد ما وجود ندارد و سه سال قبل در مورد ما فیصله صادر شده است، حالا به چنین نمایشی چه ضرورت است كه موافقه‌ مرا می‌خواهی؟ تو كه دشمن من هستی چگونه می‌خواهی از من دفاع كنی؟ من هرگز با این كار موافق نیستم و نه در چنین دادگاهی شركت می‌كنم.

وی اصرار داشت كه باید حتما وكیل مدافع من باشد و گفت كه اگر تو موافق هم نباشی من در غیاب تو از تو وكالت خواهم كرد. من هم در مقابل باوی به تندی سخن گفتم و سرانجام پس از زحمت زیاد از چنگ این ظالم نجات یافتم اما وی در غیاب از من وكالت كرده بود.

بعد از این نمایش یك جلسه‌ دیگر هم دایر گردید كه مشخص سازد ( توهنوز هم برای امریكا خطر هستی یا نه، با وجود اینكه دشمن جنگی ایالات متحده‌ امریكا هستی؟)

این كمسیون (ادمنستریشن روینیو بورد)ARB نامیده شد. من به این اداره هم جواب منفی دادم و از شركت در جلسه آن خودداری ورزیدم. فیصله‌ كمسیون هم به من ابلاغ نشد و تا زمانیكه من آزاد شدم فقط به دو نفر حكم ابلاغ شده بود و دیگران همه در حال تعلیق و انتظار بودند.

كدام شواهد ثابت می‌كرد كه شخص دشمن جنگی امریكاست و به امریكا حق می‌داد تا او را بدون محاكمه تا آینده نامعلوم در زندان نگهدارد؟ طالب اتهام اول بود و نیاز به هیچ تفصیل نداشت اما بسیاری از زندانیان كه رابطه‌ای با امارت اسلامی و القاعده نداشتند به اتهامات دیگری چون مجاهد در زندان بودند. كسانی كه به طالب پناه داده بودند، به طالب نان داده بودند یا حتی كسانی كه یك طالب یا مجاهد مشهور را می‌شناختند یا كسانی كه بنام جنگجو قلمداد شده بودند، دشمنان جنگی امریكا بودند.

كسانی هم بودند كه هیچ اتهامی بر آنان وارد نبود و بخاطر مسایل بسیار جزئی كه جرمی را ثابت نمی‌كرد زندانی شده بودند و عقل آنرا نمی‌پذیرفت. مثلا شخصی جمپری شبیه به مجاهدین به تن داشته است، كسیكه تیلفون ستلایت با خود داشته و دیگری را در حالی دستگیر كرده بودند كه با دوربین رمه گوسفندان خود را نظاره می‌كرده است. شخصی هم زندانی بود كه از جیبش هجرت كارت بیست و پنج سال قبل پاكستان یافت شده بود. اینها دشمنان جنگی امریكا بودند.

زندانیان افغان كی‌ها بودند؟ طالب، مجاهد سابق، اعضای حكومت جدید،‌ پینه دوز،‌ چوپان، خبرنگار، صراف،‌ دكاندار، امام مسجد، حتی ترجمان خودشان.

در میان زندانیان عرب هم اشخاصی از همین قماش بودند كه پاكستان یا كشور‌های شبیه با پاكستان آنها را به امریكائی‌ها فروخته بودند. مجاهدین، كارمندان موسسات خیریه،‌ روزنامه نگار، متعلم،‌ تحلیلگر مسایل سیاسی، حتی كسانیكه احتمال می‌رفت در ذهن‌شان اندیشه‌ دشمنی با امریكا وجود داشته باشد مانند شیخ صابر از بوسنیا.

در مناطق پشتون نشین كشور ما بخصوص در سمت جنوب، تعداد زیادی از مردم در كشور‌های عربی بكار مشغول‌اند و سالانه یك یا دوبار به دیدن فامیل خود می‌آیند. از آنها هم كسانی دستگیر شده بودند و زندانی بودند. معیاد ویزه‌‌شان در آن كشور‌ها به پایان رسیده بود. فریاد می‌زدند اما گوش شنوائی وجود نداشت.

زندانیانی كه پس از سه سال آزاد شدند و هیچ جرمی هم بر آنان ثابت نشد، به هیچ مرجعی نتوانستند شكایت كنند. آنها سه سال از وطن و خانواده‌های خود دور بودند و هیچ جرمی هم نداشتند. وقتی زندانیان از این ظلم و اعمال ضد انسانی امریكائی‌های وحشی به جان آمدند و دانستند كه همه چیز دروغ است دست به اعتصاب زدند. بعضی فقط غذا نمی‌خوردند و بعضی آب و غذا هردو را نمی‌خوردند و بعضی‌ها فقط یك وقت غذا می‌گرفتند. بعضی از برادران عرب تصمیم گرفتند كه به اعتصاب تا مرگ ادامه دهند. به این ترتیب دوصد و هفتاد و پنج زندانی دست به اعتصاب زدند كه این تعداد روز به روز زیاد شد. خواست آنها چه بود؟ محاكمه و احترام به حقوق انسانی. همین و بس!.

این اعتصاب غذا بیست و شش روز ادامه یافت و تقریبا هشتاد درصد از زندانیان در آن سهم گرفتند و تنها زندانیان مریض و مسن از آن مستثنی بودند. برای رفع مشكل، جنرالی كه مسئول كمپ بود به زندانیان وعده داد كه بعضی از مواد كنوانسیون ‍ژنو در مورد اسیران جنگ را در مورد زندانیان رعایت خواهد كرد. اما زندانیان باید از اعتصاب دست بردارند. شیخ شاكر را كه تبعه‌ سعودی و در بریتانیا پناهنده بود و به زبان انگلیسی تسلط داشت و در میان زندانیان هم از محبوبیت برخوردار بود، به هر كمپ نزد زندانیان می‌بردند تا از زندانیان بخواهد كه غذا بخورند و از اعتصاب دست بردارند. و وعده دادند كه اگر زندانیان نمایندگانی را انتخاب كنند،‌ امریكائی‌ها با آنها در مورد رفع مشكلات زندانیان صحبت خواهند كرد تا بعضی از مواد كنوانسیون ‍ژنو در كمپ تطبیق شود.

زندانیان از اعتصاب دست برداشتند و از میان‌شان شش نماینده انتخاب شد تا مطالبات زندانیان را جمع نموده و بعد با مسئولین امریكائی مطرح سازند. شیخ شاكر، شیخ عبدالرحمن، شیخ غسان، شیخ صابر، شیخ ابوعلی و من بعنوان نماینده انتخاب شدیم. ما تلاش می‌كردیم تا در كوتاه‌ترین زمان ممكن به خواست‌های زندانیان غور شود و به دسیسه‌های فریبكارانه‌ امریكائی‌ها هم باید بدقت متوجه باشیم تا زندانیان بر ما بدگمان نشوند. دوبار در گردهمائی ما بعنوان نمایندگان زندانیان مشكل ایجاد شد و موفق به جلسه نشدیم اما بار سوم این نشست ممكن شد. در جلسه اول كه در هفت اگست سال 2005 برگزار شد، مسئول زندان گوانتانامو Bomb Garner بمب گارنر و یك قوماندان دیگر زندان هم حاضر بودند. گارنر شخص كوتاه قد، چاق وزیرك بود كه از سراپایش نیرنگ می‌بارید. وی قبلا به زندانیان گفته بود كه من ابلیس هستم. من هم از قیافه‌ ابلیس تجسمی چون گارنر در ذهن داشتم. اول او به سخن آغاز كرد و گفت كه من خواستار یك كمپ آرام و امن هستم. به كمك شما نیاز دارم. من می‌دانم كه زندانیان به سخنان شما شش نفر گوش می‌دهند، من با شما همكاری می‌كنم و به فیصله‌های شما احترام دارم. من با وزیر دفاع دونالد رامسفیلد صحبت كرده‌ام تا در مورد شما بعضی از مواد كنوانسیون ژنو رعایت گردد البته انتخاب آن به ما مربوط است. زندانیان هر كدام با جرئت صحبت كردند و گفتند كه امریكائی‌ها باید از شكنجه، توهین و اعمال دیگر ضد انسانی نسبت به‌ زندانیان دست بردارند و بیش از این با حیثیت ما و شعایر دینی ما توهین نكنند. چهار سال دنیا را به این فریب دادند كه ما تروریست‌ها را در اینجا زندانی كرده‌ایم. ما بدون حكم قانون در قفس انداخته شده‌ایم. دیگر باید این فریب كاری‌ها به پایان برسد.

آن شیطان امریكائی همه چیز را در ظاهر می‌پذیرفت و می‌گفت كه آنچه كه گذشته، گذشته است اما در آینده افراد تحت فرمان من به شما به چشم انسان خواهند دید و احترام انسانی به شما خواهند داشت. افراد بالا‌تر از من و پائین‌تر از من برای شما زندگی خوب تمنا دارند.

اما این حرف‌ها همه نیرنگ و فریب بود. همه وعده‌ها دروغ بود و به فراموشی سپرده شد. نمایندگان زندانیان به عذاب‌های سخت محكوم شدند. از سایر زندانیان جدا ساخته شدند و كسی از آنان اطلاعی نداشت كه به كجا برده شده‌اند. مشكلات بار دیگر آغاز شد و زندانیان بار دیگر به اعتصاب غذا دست زدند. بیست تن از كسانی بودند كه می‌گفتند به هیچ وعده امریكائی‌ها نباید باور كرد و باید تا دم مرگ از خوردن و نوشیدن دست برداریم.

بار‌ها اعتصاب می‌شد اما امریكائی‌ها با حیله و نیرنگ آنرا می‌شكستند تا اینكه زندانیان به اعتصابی دست زدند و گفتند كه دیگر به امریكائی‌ها نباید اعتماد كرد. تا آزادی من در یازدهم سپتامبر 2005 تعداد اعتصاب كنندگان روبه افزایش بود و بسیاری با خطر مرگ مواجه بودند. هر روز زندانیان در اثر ضعف نیروی بدنی، بیهوش می‌شدند و به شفاخانه انتقال داده می‌شدند. در حالت بیهوشی به آنها دوا داده می‌شد اما زمانیكه بهوش می‌آمدند،‌ سیرم را از خود دور می‌كردند و از گرفتن دوا خودداری می‌كردند. همه عهد كرده بودند كه این اعتصاب را تا مرگ ادامه بدهند. كاسه صبر همه لبریز شده بود و دیگر مظالم امریكائی‌ها را تحمل كرده نمی‌توانستند. مرگ برای آنان بهتر از این زندگی فلاكت بار بود.

شفاخانه‌ زندان پر از مریض بود و همه دكتوران مصروف معالجه آنها بودند. این خبر هم رسید كه به دكتوران دستور داده شده كه دوا و غذا باید بزور به زندانیان داده شود اما داكتر مسئول كه یك جنرال نظامی بود از این كار ابا ورزید و گفت كه مسئولیت قانونی این عمل را قبول كرده نمی‌توانم. داكتران غیر نظامی برای این كار پنج نفر ديگر را آوردند و به زندانیان بزور از راه بینی غذا دادند. گفته می‌شد كه این دكتوران كه به این كار خلاف قانون دست می‌زنند، از مقامات زندان رشوه می‌گیرند و این كار را در برابر پول انجام می‌دهند. سلسله این اعتصاب تا نوشتن این سطور یعنی 19 جنوری 2006 ادامه دارد. اعتصاب كنندگان چه می‌خواهند؟ حقوق انسانی و محاكمه‌ عادلانه و قانونی اما امریكائی‌ها به این خواست‌های انسانی بی‌توجه‌اند.

قابل یادآوری است كه طالبان در دوران امارت اسلامی خویش شش نفر از اتباع كشورهای غربی را بجرم تبلیغ مسیحیت و استفاده‌ سوء از وظیفه، مطابق قوانین كشور دستگیر كردند و محاكمه‌ آنان نیز شروع شد. با آنها رویه‌ نادرست صورت نگرفت و وكیل مدافع هم برای‌شان تعیین شد، ملاقات با آنها آزاد بود، غذای خوب به آنها داده می‌شد. در میان آنها دو نفر امریكائی بود. شورای امنیت سازمان ملل متحد بر افغانستان تعزیرات را شدت بخشید كه اثرات منفی آن بر 28 ملیون افغان قابل لمس بود اما امروز كه هزاران مسلمان سالها در زندان بسر می‌برند و خواستار عدل و انصاف‌اند، كسی صدای آنان را نمی‌شنود و با آنها برخورد قانونی صورت نمی‌گیرد. این ملل متحد و این هم جهان متمدن.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

هدف از ساختن برزخ گوانتانامو چه بود؟

در اینجا هم شك مطرح است و هم سوال. ساختن زندان در گوانتانامو و نگهداشتن مسلمانان در آن با كدام هدف صورت گرفت و از نظر امریكائی‌ها نتیجه این كار تا كدام حد مفید و مثمر بود. بسیاری به این باور‌اند كه زندانی كردن مسلمانان در آن برزخ بدست امریكائی‌ها به دو هدف صورت گرفت: اول اینكه همه‌ مسلمانان را كه با استعمار و تجاوز‌گري امریكا مخالف بودند بترساند و به آنها بفهماند كه امریكا هر آنچه را كه اراده نماید، بی‌پروا عملی می‌كند و سرنوشت ملت‌ها بدست این كشور است. دوم اینكه هیولائی را كه در ذهن آنها نقش گردیده كه در ظاهر آنرا تروریست می‌نامند در جزیره‌ای نگهدارند كه قانون هیچ كشوری در آن حاكم نیست و به این ترتیب سرنوشت، شخصیت و مذهب آنان را به بازی بگیرند.

بوش كه در سخنان خویش همیشه به مسلمانان توهین می‌كند، با دروغ موفق شد تا ملت امریكا و جهانیان را فریب دهد كه گویا سربازان آنان در گوانتانامو تروریست‌های آدمخوار را به بند كشیده و دنیا را از شر آنان حفظ كرده‌اند و خود را قهرمان این معركه نشان دهد. اما با گذشت زمان عكس این ادعا‌ها ثابت می‌شود. اكنون ثابت شده است كه اكثر زندانیان در این زندان بی‌گناه هستند و به تدریج آزاد شدند. بوش كه می‌خواست مسلمانان به گروگان گرفته شده را هیولای مخوف معرفی نماید، نتوانست حتی یكی از آنان را برای محكمه به ملت امریكا و جهانیان معرفی نماید و ادعای خود را حتی درمورد یكی از آنان به اثبات برساند یا اقلا راهی را در پیش بگیرد كه ثابت كند حتی بیست و پنج درصد از این زندانیان مجرم و تروریست‌اند. برای مردم امریكا و جهان این دروغ آشكار شده و امریكا امروز تحت فشار قرار گرفته تا زندان مخوف و فاقد قانون گوانتانامو را ببندد. هرچند تصمیم گیرندگان در اداره‌ بوش از این عمل احساس پشیمانی می‌كنند و آنرا یك اشتباه بزرگ می‌دانند اما باز هم بخاطر پنهان كردن جنایات امریكا ترجیح می‌دهند تا خاموش باشند.

بالاخره نتیجه‌ ساختن این زندان و ظلم‌هاي هولناك در آن چی شد؟ آيا برای امریكا نفعی در قبال داشت و به ضرر مسلمانان بود؟ به نظر من این عمل از ابعاد گوناگون دارد كه در تاریخ امریكا و جهان، برای این كشور لكه بدنامی و ننگ ابدی خواهد بود.

بوش ثابت كرد كه فقط ملت‌هاي ضعيف ملزم به رعایت قانون در سطح بین المللی ‌اند و زومندان تابع قوانین بین المللی نیستند

دیگر اینكه حقوق بشر آن چیزی است كه قدرت‌های بزرگ تشخیص می‌دهند و مردم مظلوم جهان بخصوص مسلمانان باید تابع تعبیر ابرقدرت‌ها از این حقوق باشند.

وسوم اینكه قانون و اصول در جهان از طرف امریكا بر بنیاد منافع این كشور تعریف می‌شود نه بر بنیاد حقیقت.

اكنون این عمل برای امریكا چه منافعی در قبال دارد؟

اول اینكه برای مردم دنیا بخصوص مسلمانان ثابت شد كه امریكا در ادعای خود مبنی بر رعایت حقوق بشر كاذب است و خود بزرگترین ناقض حقوق بشر در جهان است.

دوم اینكه امریكا تمام قوانین پذیرفته شده‌ بین المللی را زیر پا نهاده است.

سوم اینكه نفرت شدیدی نسبت به امریكا در سراسر جهان اسلام بوجود آمده است.

چهارم امریكا نتایج مظالم خویش را خواهد دید.

پنجم در كشور‌های اسلامی امریكا بعنوان بمیان آورنده‌ بدبختی‌ها شناخته می‌شود كه جنگ‌های داخلی در بسیاری از كشور‌ها نتیجه‌ سیاست‌های ضد بشری این كشور است. این خود به وجهه امریكا در سراسر جهان ضربه وارد كرده است.

امریكا در زندان گوانتانامو، هر زندانی را با خود دشمن كرد. در میان زندانیان كسانی هم بودند كه از سیاست‌های امریكا پشتیبانی كرده بودند اما زمانی كه مظالم این زندان را تجربه كردند،‌ دشمن امریكا شدند و در دلهای‌شان نسبت به هر امریكائی نفرت بوجود آمد.

كسانی كه به این زندان افتادند در حقیقت شخصیت مورد توجه در سطح بین المللی یافتند و مورد توجه مردم قرار گرفتند. به نظر من آن زندانیانی كه قبل از زندانی شدن نامی از آنان شنیده نشده بود، با رفتن به این زندان، مانند یك رهبر محبوب مردم خود شدند. این افراد اگر بخواهند برضد امریكا گروهی را بسیج كنند، به این كار قادر خواهند بود.

تروریست كسی است كه در میان مردم به ایجاد وحشت دست بزند تا به اهداف خود برسد. امریكا زندان گوانتانامو را نیز برای همین هدف بمیان آورد تا امریكا با اعمال ظلم و وحشت و بربریت، مسلمانان را بترساند تا مسلمانان تسلیم اهداف شوم امریكا گردند. بنابراین، این اقدام خود بزرگترین عمل تروریستی است. امریكا مدعی مبارزه با تروریسم است اما خود دست به اعمالی می‌زند كه موجب قانونی شدن اعمال تروریستی می‌گردد مثلا ربودن اشخاص از كشور‌های دیگر یا برای كشتن و یا تعيين جايزه براي دستگیري افراد.

فرستاده‌های دولت افغانستان و نويد‌ رهائی

در یازدهم می‌2004 كه مصادف با شانزدهم ماه مبارك رمضان بود، برای تحقیق برده شدم. محل تحقیق برایم تازگی داشت. اطاقی دارای فرنیچر خوب، ایركاندیشن و تلویزیون بود. خلاف معمول هر وقت دست و پایم را باز كردند. كمی بعد سه امریكائی و یك افغان وارد اطاق شدند. دو امریكائی را كه بازپرس بودند قبلا دیده بودم اما امریكائی سوم نا آشنا بود. او خود را كارمند سفارت امریكا در كابل معرفی كرد. و افغان همراه آنان گفت كه به نمایندگی از دولت افغانستان آمده است.

رفتار‌شان با من خوب بود اما باز هم نسبت به جریان مشكوك بودم كه آیا نماینده‌ای از جانب دولت افغانستان آمده باشد اما آنها از جانب دوستان من در كابل نشانه‌هائی داشتند كه مطمئن گردیدم كه از جانب دولت كابل آمده‌اند.

كمی از وضع ناگوار در زندان گفتم. آثار ترحم و شفقت در سیمای آنان هویدا گردید. رفتار آنان با من مانند هئیت قبلی نبود. بعد دوبار دیگر با هم دیدار داشتیم و یكبار هم مرا به غذا دعوت كردند و در آن دعوت پس از چهار دسال غذا‌هائی را دیدم كه می‌توان آن را غذا نامید. رفتار مودبانه با من صورت گرفت و بیش از حد معمول غذا خوردم كه البته میوه و نوشابه هم موجود بود. آنها به من وعده دادند كه در جهت رهائی من كوشش خواهند كرد اما با وجود این، نظر به دلایل امنیتی یكسال دیگر در زندان ماندم. من آرزو داشتم تا از این قبرستان زنده‌ها كه امریكائی‌ها درست كرده‌اند به وطن برگردم.

بعد از آن محققین دیگری در هر هفته یك یا دو بار نزد من می‌آمدند و درباره موضوعات مختلف پرسش‌هائی را مطرح می‌نمودند. بعضی مواد مورد ضرورت را هم برایم می‌دادند. رفتار انسانی‌تر شد و دیگر از فحش و دشنام خبری نبود. شرایط زندگی برای من بهتر شد اما برای سایر برادران كماكان بد بود. وقتی من از محققین چیزی دریافت می‌كردم كه البته مقدار آن قابل توجه نبود، با برادران دیگر قسمت می‌نمودم مثلا شامپو، عطر و مخصوصا روغن زیتون.

تا یكی دو ماه وضع به همین منوال بود اما به تدریج شایعه رهائی من سرد شد. فرستاده دولت به من گفته بود كه در مدت یكماه باز خواهد گشت اما دو سه ماه سپری شد و خبری نشد. شك و تردید بر من غالب شد و دیگر امید چندانی نداشتم اما رفتار محققین با من تغییر نكرد. رفتار انسانی ادامه داشت و آنها تاكید می‌كردند كه من آزاد خواهم شد فقط مسئله به نماینده‌ دولت افغانستان معطل است كه باز گردد.

در اول نوامبر 2005 محقق به من خبر داد كه هفته‌ آینده نماینده خواهد آمد و ترا با خود خواهد برد ما من مطمئن نبودم زیرا امریكائی‌ها از بس دروغگو بودند،‌ به هیچ گفته‌شان نمی‌شد اعتماد كرد.

برادران زندانی بر سادگی من می‌خندیدند و می‌گفتند كه تو چگونه بر گفتار امریكائی‌ها باور داری؟ بعضی از برادران سوگند می‌خوردند كه اینها همه دسیسه و دروغ است. آزادی تو از این زندان تا آنگاه كه دیگران زندانی‌اند، ممكن نیست.

در میان ما كسانی هم زندانی بودند كه در ابتدا با حكومت جدید و امریكائی‌ها همكاری كردند اما بعد به دلیل چور و چپاول و دزدی توسط امریكائی‌ها دستگیر و زندانی شدند. آنها وقتی از امكان آزاد شدن من خبر شدند، با همدیگر با صدای بلند می‌گفتند، اگر ما زندانی شدیم دوسه سال بیشتر نخواهد بود و وقتی كه آزاد گردیم به ما پول و شغل خواهند داد بیچاره كسانی كه باید یك عمر رنج این زندان را تحمل كنند. البته منظور‌شان من بودم.

اما من با خود می‌گفتم كه الحمدلله آنچه بر من گذشت بخاطر اسلام بود. من قتل، دزدی و كار‌هائی از این قبیل نكرده‌ام، افسوس بر حال كسانی كه هم به كشور و هم به اسلام خیانت كردند و هم در اینجا زندانی‌اند. یك هفته زندانی بودن به آن شكل برای من از حبس ابد دردناك‌تر است. خداوند همه را از چنان حالت حفظ نماید.

هفته‌ نو فرا رسید و من با خود می‌اندیشیدم كه چه خواهد شد. هیجانی نداشتم زیرا اطمینان كامل نداشتم. روز شنبه به محل دیگری منتقل شدم كه قبلا ندیده بودم. اطاقی فرش شده كه تمام وسایل زندگی در آن مهیا بود. اطاق خواب، حمام، یخچال، ایركاندیشن تلویزیون، صابون،‌ شامپو، ‌میوه و وسایل برای دم كردن چای. برای اولین بار پس از سالها با دست خود چای سبز دم كردم و نوشیدم. آرزوئی كه از مدت‌ها قبل در دل داشتم.

محقق آمد و به من تبریك گفت كه دیگر آزاد هستم و جنرال مسئول كمپ هم همین حرف را داشت. محقق گفت كه نماینده فردا خواهد آمد و برنامه رفتن را با شما در میان خواهد گذاشت. من به فكر برادران دیگر بودم كه محروم از آب و غذا هنوز در حال اعتصاب بودند.

روز بعد ساعت چهار بعد از ظهر نماینده دولت افغانستان آمد و احوال خانه و دوستان را برایم آورد و نیز از اوضاع افغانستان مرا باخبر ساخت.

من درباره‌ وضع زندان به نماینده خبر دادم و از وی خواستم تا در مورد با مقامات امریكائی صحبت كند. وی وعده داد كه حتما این كار را خواهد كرد. صبح روز بعد دوباره به همان محلی برده شدم كه برای جزا ساخته شده بود. در آنجا بند و بست‌های قبلی برقرار شد اما من در این انتظار بودم كه نماینده‌ صلیب سرخ خواهد آمد و با من خواهد دید. طبق مقررات این كار آخرین تشریفاتی بود كه باید صورت می‌گرفت. هرچند امریكائی‌ها به چنین تشریفات ارزشی قایل نبودند.

اما قبل از این مرحله ناگهان چند امریكائی با كمره‌های تلویزیون بداخل اطاق ریختند و یك ترجمان پشتو هم آنها را همراهی می‌كرد. وی فایلی را در دست داشت كه در آن چند ورق كاغذ دیده می‌شد. روی كاغذ‌ها مطالبی به زبانهای انگلیسی و پشتو نوشته شده بود. چند ماده بود كه من باید آنها را تائید می‌نمودم و در پای آنها امضا می‌كردم. در این نوشته مژده آزادی توام با تهدید به چشم می‌خورد. نوشته چنین بود:

1. زندانی به جرم خود اعتراف می‌كند، از ایالات متحده امریكا پوزش می‌خواهد و از اینكه امریكا جرم او را بخشیده و او را رها كرده كرد، ابراز تشكر و امتنان می‌نماید.
2. زندانی عضو القاعده و گروه طالبان بود و از این ببعد با آنها تماس نمی‌گیرد و كمك نمی‌كند.
3. زندانی بار دیگر در اعمال تروریستی شركت نمی‌كند.
4. زندانی بار دیگر بر ضد امریكا و متحدین امریكا فعالیت سیاسی و نظامی نخواهد كرد. اما اگر زندانی از این مواد تخلف نماید، بار دیگر دستگیر می‌شود و تمام عمر را در زندان خواهد بود. امضای زندانی.

من حیرت زده شدم و دیدم كه اشخاصی كه نزد من آمده‌اند افراد بلند رتبه امریكائی هستند. آمدن‌شان هم بصورت تصویری ثبت شد و من هنوز جواب نداده‌ام! با خشم كاغذ را به سوی‌شان پرتاب كردم و گفتم:

من مظلوم هستم اما مجرم نیستم. من هرگز به جرمی كه نكرده‌ام اعتراف نمی‌كنم و هرگز از كسی معذرت نمی‌خواهم. هیچگاه از امریكا بخاطر آزادی خود تشكر نمی‌كنم.

مجرم كسی است كه قانون بر مجرمیتش حكم كند. كدام قانون و كدام محكمه مرا مجرم تشخیص داده‌است؟

من طالب بودم و طالب هستم اما عضو القاعده نبوده‌ام.

در كدام عمل تروریستی دست داشته‌ام كه حالا باید از آن ابراز ندامت كنم؟ نشان دهید اگر راست می‌گوئید؟

افغانستان خانه من است و هیچكس حق ندارد كه مرا از كار در خانه‌ام باز دارد. در حالیكه من صاحب خانه هستم، تجاوز‌گری مانع فعالیت می‌گردد.

حالا هم بدون حكم قانون و بدون دلیل زندانی هستم و شما باز هم مرا بدون محاكمه و بدون مدرك می‌توانید بزندان بیاندازید. پس به امضای چنین سندی ضرورت نیست و من هرگز به پای چنین سندی امضا نخواهم كرد.

به من گفتند كه اگر این سند را امضا نكنی، رها نخواهی شد. من در جواب گفتم كه اگر در اینجا برای ابد زندانی بمانم، نخواهم پذیرفت كه مجرم هستم.

آنها چندبار بیرون رفتند و بازگشتند و سرانجام چون دیدند كه اصرار ثمری ندارد، بمن گفتند كه تو با دست خود هرچه را كه قبول داری بنویس. من از روی مجبوریت قلم بدست گرفتم و نوشتم:

من مجرم نیستم و هرگز جرمی را مرتكب نشده‌ام. من یك مسلمان مظلوم هستم كه پاكستان و امریكا بر من ظلم كرده‌اند. چهار سال بی‌سرنوشت زندانی شدم. می‌پذیرم كه بر ضد امریكا در عملیات نظامی شركت نكنم. والسلام. و امضا كردم. آنها كاغذ‌ها را گرفتند و رفتند.

من در این اندیشه فرو رفتم كه آنها این نوشته‌ مرا چگونه خواهند پذیرفت. بعد این مسئله به فكرم رسید كه آنها می‌توانند همه چیز را تغییر دهند. كمی بعد نمایندگان صلیب سرخ آمدند و آنها هم بخاطر آزادی به من تبریك گفتند. كمی بعد از من پرسیدند كه تو می‌خواهی به افغانستان برگردی یا نه؟

من در جواب گفتم: اگر من نخواهم به افغانستان برگردم، آیا شما كمكی به من كرده می‌توانید و یا اینكه در زندان خواهم ماند؟

آنها ناتوانی خود را از اینكه مرا به جائی غیر از افغانستان بفرستند،‌ نشان دادند و گفتند كه از ما كاری ساخته نیست این كار امریكائی‌هاست. راستی هم كه این سازمان‌های بین المللی در برابر زورگوئی امریكا ناتوان‌اند و من هم چاره‌ دیگری نداشتم جز انتخاب میان رفتن به افغانستان یا ادامه‌ زندان. اما افغانستان خانه من است و من به آن محبت دارم. هدف من از این بحث این بود كه آنها به ناتوانی‌شان در برابر امریكا اعتراف كنند. زیرا اینها به اقدامات ضد انسانی و غیرقانونی امریكا جنبه‌ قانونی می‌دهند.

مراسم صلیب سرخ به پایان رسید و من مجددا به كمپ شماره پنج برده شدم تا با برادران زندانی خداحافظی كنم. در آنجا برادرانم مانند مرده‌های از قبر بیرون آمده در یك قفس جمع شده بودند. تقریبا یك و نیم ساعت با آنها بودم و بعد خداحافظی كردم. از آزادی احساس خجالت می‌كردم زیرا برادران دینی خود را در حالت ناگوار ترك می‌كردم. همه برادران از آزادی من شادمان بودند. در كمپ شماره پنج تنها با افغان‌ها دیدار كردم و اجازه‌ خداحافظی با برداران عرب بمن داده نشد. از آنجا به كمپ شماره یك برده شدم و در آنجا هم بابرادران افغان خداحافظی كردم و بعد به كمپ شماره چهارم آمدم. در این كمپ با همه زندانیان عرب و افغان خداحافظی كردم. بعد به همان محل راحت برده شدم تا غذا بخورم و استراحت كنم. ساعت یازده‌ شب پس از ادای نماز به خواب رفتم و ساعت دوی بعدا ز نصف شب مرا بیدار كردند. دست‌های مرا با تسمه‌ای بستند و با موتر به میدان هوائی آورده شدم. دروازه‌ موتر باز شد و جنرال مسئول كمپ را دیدم. او به سربازان دستور باز كردن دست‌های مرا داد و از موتر پیاده شدم. تمام چراغ‌های میدان هوائی خاموش شدند. در نزدیكی من یك طیاره آماده پرواز بود و من به آن نزدیك شدم. در یك طرف امریكائی‌ها ایستاده بودند و در جانب دیگر نمایندگان دولت افغانستان. من به شكل رسمی به نمایندگان دولت افغانستان تسلیم داده شدم.

نمایندگان با شادمانی به من تبریك گفتند و مرا بسوی طیاره رهنمائی كردند و این بار بدون اینكه سنگینی دست‌های پلید سربازان امریكائی را روی دوشم احساس كنم، آزادانه از زینه‌های طیاره بالا رفتم.

طیاره یك جت كوچك بود كه از طرف دولت افغانستان كرایه شده بود. جنرال امریكائی به داخل طیاره آمد و به من (گود بای) گفت.

برعلاوه چهار تن عمله طیاره، چهار امریكائی دیگر هم در طیاره بودند كه معلوم بود افراد امنیتی هستند. هرچند كه طیاره متعلق به یك شركت خصوصي بود. طیاره ساعت سه بعد از نصف شب به پرواز درآمد، هیئت افغانی برای من لباس افغانی و عمامه آورده بودند. در طیاره آزاد بودم و سفر راحتی داشتم.

بعد از ده ساعت پرواز طیاره در یكی از میدان‌های هوائی در انگلستان برای سوخت‌گیری فرود آمد و بعد به مقصد كابل پرواز كردیم. پس از هفت ساعت پرواز به میدان هوائی خواجه رواش رسیدیم. كابل پس از چهار سال بنظرم نا آشنا می‌آمد بخصوص در میدان هوائی تغییرات زیادی به نظر می‌خورد. امریكائی‌ها آنقدر استحكامات امنیتی در آن ایجاد كرده بودند كه به یك شهر كوچك شباهت یافته بود.

در میدان هوائی سجده‌ شكر بجا آوردم و بعد به جای تعیین شده رهنمائی شدم. اكنون نه ماه از آن روز می‌گذرد و من در این مدت همراه با خانواده‌ام در منزلی كه دولت افغانستان برایم به كرایه گرفته است زندگی می‌كنم. امنیت من بدوش دولت است و بقول مقامات امنیتی تا یكسال وضع به همین شكل خواهد بود. مشخص نیست كه در آینده چه خواهد شد.

از همه مسلمانان برای خود و برادران مظلوم زندانی در زندان‌های امریكا دعای خیر دارم. خداوند همه را از زندان‌های كفار و ظالمان به سلامت رهائی بخشد. خداوند ما را از آزمون‌های سخت در امان خود نگهدارد و از چنین آزمون‌ها موفق بدر آورد.

شهادت زندانیان مظلوم در گوانتانامو

در شرایطی كه من نوشتن كتاب را تمام كرده و آنرا آماده‌ چاپ ساخته بودم، با تاسف در 11 جون 2006 خبر شهادت سه زندانی در گوانتانامو را شنیدم. این یك واقعه‌ دردناك بود كه در زندان پر از وحشت و ظلم امریكا صورت گرفت. من برای برادران شهیدم از بارگاه خداوند تمنای جنت الفردوس و به خانواده‌های‌شان صبر جمیل تمنا دارم.

هر چند این بار نخست نیست كه در زندان‌های وحشتناك امریكا زندانیان جان‌های خویش را از دست می‌دهند اما در گوانتانامو این واقعه تازگی داشت. معلوم نیست كه این جریان چگونه اتفاق افتاد و این سه زندانی مظلوم چگونه كشته شدند. یگانه منبعی كه می‌تواند در این مورد معلومات بدهد خود امریكائی‌ها‌اند. آنها مدعی‌اند كه زندانیان با استفاده از وسایل دست داشته خود را كشته‌اند اما من با شناختی كه از امریكائی‌ها دارم هیچ سخن آنان را قابل باور نمی‌دانم زیرا در دوران توقیف خودم در گوانتانامو هیچ حرف راست از زبان‌های پلید آنان نشنیدم. حتی اگر از آنان ساعت را هم می‌پرسیدید، دروغ می‌گفتند. اگر ساعت ده بود، نه یا یازده می‌گفتند و به همین ترتیب تاریخ و روز‌ها را.

حتی اگر این سخن آنان را قبول هم كنیم باید به این مسئله توجه شود كه چرا این كار صورت گرفت و مقصر اصلی كیست؟

همانگونه كه من در این كتاب بارها تكرار كرده‌ام، رفتار خشونت بار و توهین آمیز امریكائی‌ها قابل تحمل نبود و زندانی را مجبور می‌ساخت تا بی‌تفاوت باقی نماند. از آنجا كه ظلم كار معمول امریكائی‌ها دربرابر زندانیان بود، بر زندانی همیشه فشار روحی و جسمی وارد می‌شد و بخصوص فشار‌های روحی روی هم انباشته می‌گردید كه با گذشت زمان زندانی دچار بیماری روانی می‌شد. در طول مدتی كه من در زندان بودم، حدود یكصد زندانی را در مراحل مختلف بیماری‌های روانی و حتی جنون دیدم. فشار‌های روحی انسان را دچار حالتی می‌سازد كه مسایل بسیار عادی را هم بزرگ می‌بیند و با گذشت زمان در بعضی انسان‌ها موجب بروز عوارضی می‌شود كه مریض كنترول خود را از دست می‌دهد و حاضر به دست زدن به اعمال خطرناك می‌شود.

در زندانیان گوانتانامو این بیماری زیاد دیده می‌شد و با گذشت زمان در اثر اعمال زشت زندانبانان، تقویت می‌گردید. عوامل آنرا می‌توان بشكل ذیل فهرست نمود:

1. عدم موجودیت قانون
2. دادن جزا‌های خلاف كرامت انسانی و بیجا و بی‌مورد.
3. خشونت سربازان
4. معلوم نبودن سرنوشت زندانی و آینده نامعلوم.
5. زندانی شدن‌های طولانی در سلول‌های انفرادی.
6. توهین به مقدسات مانند قرآن كریم.
7. اجازه ندادن مطالعه‌ كتاب و نبود سرگرمی. به این ترتیب زندانی همیشه در فكر و اندیشه می‌بود.
8. دادن بی‌خوابی متوالی كه گاهی ماهها به طول می‌انجامید و زندانی را به بیماری‌های روانی مصاب می‌ساخت.
9. شكنجه‌های تحقیر آمیز مثلا برهنه كردن.
10. دادن اطلاعات نادرست به زندانیان در مورد خانواده‌های‌شان مثلا محقق به زندانی می‌گفت كه پدر، برادر یا پسرت را دستگیر كرده‌ایم. چنین اخبار نادرست می‌توانست موجب فشار روانی بر زندانی گردد.
11. زندانی مریض را بصورت كامل معالجه نمی‌كردند تا وی همیشه در مورد صحت خود نگران باشد.
12. تاخیر در دادن نامه‌های زندانیان كه از طرف فامیل‌های‌شان ارسال می‌شد. در اكثر موارد بعضی از سطور نامه‌ها را از بین می‌بردند تا در ذهن زندانی در مورد وضع خانواده‌اش شك و نگرانی ایجاد كنند.

وقتی مجموع این عوامل بر انسان فشار وارد كند، طبیعی است كه كنترول عصبی خود را از دست می‌دهد و دیگر قادر به كنترول خود نخواهد بود.

حتی اگر ما سخن امریكائی‌ها را باور هم بكنیم كه این زندانیان مظلوم خودكشی كرده‌اند، زمینه ساز این اقدام آنان خود امریكائی‌ها بوده‌اند و این كار به معنی زیر پا نهادن تمام اصول و اساسات حقوق بشر، قوانین بین المللی و قوانین خود ایالات متحده امریكاست.

اكنون سوال مهم اینست كه چه كسی این جرم را مرتكب شده و شركای جرم چه كسانی‌اند؟

بدون شك شركای اصلی این جنایات مردم امریكا هستند، زیرا آنها هستند كه به دولت امریكا اجازه‌ چنین ظلم و بیرحمی به مردم جهان بخصوص مسلمانان را داده‌اند. آنها به دولت خود این اجازه را داده‌اند تا تمام قوانین بین المللی را زیر پا بگذارد. حكومت امریكا بر اساس قانون اساسی این كشور نماینده مردم این كشور است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

نظر من برای حل مشكلات افعانستان

افغانستان خانه مشترك همه افغان‌هاست و همه حق دارند بدون تبعیض و امتیاز در آن زندگی كنند. هیچ كس حق ندارد تا فرزندان این وطن را از حقوق مشروع‌شان محروم سازد.

دفاع از ارزش‌های دینی، امنیت سراسری، و زندگی با عزت و آرام و تامین منافع ملی و پیشرفت اقتصادی، وظیفه همه افغان‌هاست. تلاش در جهت تحقق و تحكیم وحدت ملی و همبستگی اقوام بر بنیاد ارزش‌های دینی و عنعنات پسندیده ملی،‌ ضامن كامیابی ماست. از خداوند توانا استدعا دارم كه این موفقیت‌ها نصیب همه اقوام این كشور گردد و ما كشوری آرام و آزاد داشته باشیم.

هدف بسیار بزرگ، غرور ملی،‌ آزادی و احترام به عنعنات پسندیده‌ ملی در چهارچوب ارزش‌های اسلامی است. اینها عواملی‌اند كه در طول تاریخ افغانها را متحد و استوار نگهداشت كه توانستند اهداف شوم امپراتوری‌های استعماری وقت را نقش بر آب سازند. اهدافی كه مستكبران با خشم و خشونت یا با زبان نرم دیپلوماتیك قصد پیاده ساختن آنرا در این سرزمین داشتند.

اینكه افغانستان یك دوره‌ طولانی از غلامی و اسارت آزاد و حاكم بر تصامیم خود بود، بخاطر وحدت مردمش و توكل داشتن به نیروی رب العزت بود. اگر ما به رخداد‌های سیاسی این مدت از تاریخ كشور دقت كنیم خواهیم دید كه اهداف شوم دشمنان كه بصورت مستقیم یا غیر مستقیم بر ما اعمال گردید، نه تنها بوسیله‌ حكومت‌ها خنثی نشده كه حتی می‌توان گفت مصیبت‌های بزرگ را زمامداران بوجود آورده‌اند كه برای حفظ قدرت خود و راضی نگهداشتن دشمنان و برای حفظ منافع شخصی خود، در خدمت دشمنان قرار گرفتند. برای رفع چنین مشكلات، قیام‌های ملی برخاسته از وحدت ملی كارگر ثابت شده است كه دلیر مردان این سرزمین با قیمت سرهای خود و به زور بازوان توانای خود آنرا ممكن ساختند.

مشكل امروز كه وضع ما را با گذشته متفاوت ساخته، مشكل عدم اعتماد بر همدیگر است. اعتماد قابل رويت نيست اما قدرت عظیمی دراین عامل نامرئی نهفته است. این روحیه امروز در میان افغانها بشدت صدمه دیده و در مواردی می‌توان آنرا از میان رفته دانست. استحكام و تقویت این عنصر مهم به عزم جمعی میان همه افغانها نیازمند است.

افغانها طبیعتا مردمی دوستدار اسلام‌اند و مشكلات ما هم از همین راه قابل حل است. مهم اینست كه همه عزم نمائیم كه این راه را بر راه‌های دیگر ترجیح دهیم. در این راه هرقوم و هر گروه می‌تواند جایگاه خود را بیابد و به این ترتیب خلا‌های سیاسی پر شود. پر كردن این خلا‌ها راه حل اصلی مشكل افغانستان است. همه باید به این توافق برسیم كه مشكل را حل كنیم و عنصر اساسی كه پیوند مشترك میان ماست، احترام به ارزش‌های دینی و عنعنات ملی است. اسلام چهارچوب نظام اجتماعی ماست و هر امری در این چهارچوب باید تعریف شود. تجربه به تكرار ثابت كرده كه هركه از این چهارچوب خارج شود، از جامعه رانده خواهد شد.

كشور مظلوم ما امروز صحنه بازی جهت‌های مختلف است و مردم ما به نام‌های گوناگون كشته می‌شوند، ترور می‌شوند، گروگان گرفته شده یا زندانی می‌شوند و یا هم به ترك وطن مجبور ساخته می‌شوند. تجزیه‌های كوچك‌تری بنام تروریست، قاچاقچی،‌ منافق، زندیق، وطن فروش نیز صورت می‌گیرد. به از بین بردن این كاستی‌های سیاسی اجتماعی سخت نیازمندیم.

این كشور سخت نیازمند یك پارچگی ملی است و از این راه است كه می‌توان برهمه كاستی‌ها فایق آمد و راه بسوی سرمنزل مقصود برد.

براداران و خواهران مجاهد!.

شكی نیست كه همه ما در آرزوی یك افغانستان آزاد و مرفه هستیم و در این راه دعا و تلاش می‌كنیم. این تلاش‌هاي باید بی‌وقفه و خستگی ناپذیر می‌تواند به آبادی خانه مشترك ما و نابودی مشكلات و نابسامانی‌های داخلی منجر گردد اما این كار در سایه رحمت یك نظام اسلامی میسر است و بس.